



معنای زندگی

- حافظ و معنای زندگی
- فلسفه و معنای زندگی: از اگورای آتن تا جهان معاصر
- نقدی بر یادداشت زنده یاد احسان‌الله یارشاطر
- معنای زندگی، معنای اعمال هدفدار ماست
- و...



فهرست

دیباچه

حافظ و معنای زندگی / صالح میرزایی ۴

اندیشه

آری؟ شاید... / جواد سیاوشی ۹

گفتمان معرفت

نقدی بر یادداشت زنده‌یاد احسان‌الله یارشاطر / سید محمد طبیبیان ۱۸

تأملات

معنای زندگی، معنای اعمال هدفدار ماست / علیرضا معینی ۲۰

فلسفه و معنای زندگی: از اگورای آتن تا جهان معاصر / مریم یوسف پسندی ۲۹

«چیستی» یا «چگونگی» زندگی؛ مسئله این است! / کمال طیبی ۳۴

معنای زندگی؛ تکه‌ی گمشده در عصر مدرنیته / مرضیه مددی دارستانی ۴۲

پدیدارشناسی دیالکتیک مرگ و معنای زندگی (مرگ، زندگی و معنا: از هایدگر تا خیام) / احسان ابراهیمی ۵۰

کنکاش ۶۴

کتاب کوچک ۷۶

دیباچہ



حافظ و معنای زندگی

* صالح میرزایی

کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی، سردبیر کوچه

باور دارم که حافظ شاعر زندگی است؛ اصول زندگی را شناخته است و راه و رسم آن را نیک می‌داند. این مهم برای او محقق نشده است مگر آنکه جوهر زندگی را درک کرده باشد. اگرچه زندگی و حضور انسان در زندگی را معما نیز می‌داند، اما همین هم نشانی از شناخت صحیح او نسبت به زندگی است.

وجود ما معمایی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

از این بیت دو نکته را متوجه می‌شویم. اول اینکه وجود ما یک معما است. دوم اینکه این معما از جنس معماهای حل نشدنی است. همچون رازی سر به مهر است که آدمی سر از آن در نمی‌آورد. از طرفی دیگر وقتی که موضوعی برای انسان حل نشدنی باشد، و فقط ذهن او را مشغول کند نهایتاً ملال‌آور می‌شود. پس چه باید کرد؟

سخن از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی

که کس ننگشود و نگشاید به حکمت این معما را

در کشاکش و جدال فکری درباره‌ی این معمای لاینحل، حافظ پیشنهاد می‌کند که سخن از موسیقی و شراب (کنایه از سپری کردن لحظات خوش) در میان باشد تا وقت صرف کاری بی‌نتیجه نشود. لزومی ندارد که در چپستی غرق شوی و باید از آنچه هست لذت ببریم. این همان نکته‌ی مهمی است که سهراب سپهری به زبانی دیگر می‌گوید:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما شاید این است

که در افسون گل سرخ شناور باشیم...

حافظ خود را گرفتار حل موضوعاتی که نتیجه‌ای در بر ندارند نمی‌کند، اگرچه متحیر می‌شود و حیرت یکی از منازلی‌ست که وی در آنجا زیاد مانده است.

سر تا قدم وجود حافظ
در عشق نهال حیرت آمد

حافظ زندگی را به درستی شناخته است. او می‌داند که زندگی بنیانی سست و شکننده دارد. به این معنا که ثابت و پایدار نیست و جملگی در حال تغییر و تحول است.

فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر
کاین کارخانه‌ایست که تغییر می‌کند

و یا:

جهان پیر است و بی‌بنیاد از این فرهادکش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

و همچنین:

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
دایماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

پس این سوال در ذهن حافظ نقش می‌بندد که در جهانی به این بی‌ثباتی که بر هیچ چیز آن اعتمادی نیست چه باید کرد؟ آیا غصه‌ی روزگار را خوردن عقلانی است؟ آیا در غم جهان گذرا ماندن منطقی‌ست؟

جواب حافظ به دو پرسش آخر خیر است. اگر به اشعار او دقت کنیم درمی‌یابیم هر جا که سخن از غم دنیا کرده است درمان هم برای آن نوشته و آن چیزی نیست جز شراب!...

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دوساله بود

دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد
به می بفروش دل‌ق ما کز این بهتر نمی‌ارزد
از طرفی دیگر حافظ پایبند به مفهومی عمیق به نام عشق است. عشق همان چیزی است که
اساس خلقت انسان و معنا بخش حیات اوست.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عشق همان معنای عمیقی است که نجات دهنده‌ی انسان از مصایب است و همانا عشق است
که فریادرس آدمی‌ست.

عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
و در آخر اینکه عشق، هدف اعلی و معنای واقعی زندگی از نظر حافظ است. عشق دلیل غایی
خلقت و زندگی است. هرآنکه طعم اصیل عشق را نچشیده باشد، از معنایی ژرف بی‌نصیب مانده
است و مفهوم زندگی را درک نکرده است، چرا که عشق هم مقصد است و هم مقصود.

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
باید برای درک عشق تلاش کرد، جهد نمود، هر طرحی جز طرح عشق را ورنه انداخت، رنگ غم
را از چهره‌ی زندگی پاک کرد و نقش عشق بر آن کشید.
در اینجا ابیاتی از حافظ را مرور می‌کنیم که بوی جاری بودن در زندگی می‌دهد.^۲

۲. در زمان نگارش این پادداشت، نگارنده همچون هزار غبطه می‌خورد به حال حافظ، از این جهت که بارها حافظ را خواند و گاه آن را زیست، ولی نتوانست در معنای واقعی کلمه رنگ غم دنیا را بی‌رنگ کند

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
 من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم
 شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
 نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم
 چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
 که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم...



اندیشه



آری؟ شاید...

* جواد سیاوشی - دانش‌جو

شب است و در قطار می‌نویسم. هم‌قطارانم خواب‌اند. لرزش و صدای ریل. آسمان تاریک. هوا خنک. و رشته‌ی پیوسته‌ی کوه‌ها بی‌وقفه از پیش چشمانم می‌گذرد. حالی مرا فرا می‌گیرد: «چیست این زندگی؟ ...»

لحظاتی هست که ما با واقعیت مواجهه‌ای متفاوت داریم؛ مواجهه‌ای ژرف‌تر. انگار که عمق وجودمان با عمق هستی مواجه شده است. در این لحظات احساساتمان و دغدغه‌هایمان جنس دیگری به خود می‌گیرند؛ حیرت، سکوت، عظمت، عمق، راز. جهان همان جهان است اما انگار چشمان عادت‌زده‌ی ما عادت‌زدا می‌شوند و تازه برای اولین بار آن ندانستگی بزرگ را حس می‌کنند. «چیست این جهان؟ از کجا آمده؟ چرا این شکل را به خودش گرفته؟ من این‌جا چه می‌کنم؟» شاید این‌ها به شکل گزاره و سؤال به ذهن‌مان بیاید، شاید هم فقط به شکل یک احساس حس‌اش کنیم.

جهان همان جهان است اما انگار چشمان عادت‌زده‌ی ما عادت‌زدا می‌شوند و تازه برای اولین بار آن ندانستگی بزرگ را حس می‌کنند. «چیست این جهان؟ از کجا آمده؟ چرا این شکل را به خودش گرفته؟ من این‌جا چه می‌کنم؟» شاید این‌ها به شکل گزاره و سؤال به ذهن‌مان بیاید، شاید هم فقط به شکل یک احساس حس‌اش کنیم.

در همین حال، کمی که به شرایط بودن خودمان در جهان نگاه کنیم، چیزهایی برجسته می‌شوند: که ما کوچک‌ایم و جهان بزرگ؛ که تمام عمر ما نقطه‌ایست در امتداد خط طویل زمانی کیهان؛ که میلیاردها سال در این جا نبوده‌ایم، چنددهه سالی هستیم و میلیاردها سال دیگر هم جهان بدون ما ادامه خواهد داد. و متوجه می‌شویم که ما متوجه جهان‌ایم و جهان در آینده‌ی آگاهی ما خود را نمایان می‌کند؛ و متوجه می‌شویم که در جهان‌ایم و بر جهان اثر می‌گذاریم و از آن اثر می‌پذیریم. و به نظر تا حدودی آزادیم که تصمیم بگیریم چگونگی بودنمان در این جهان را تعیین کنیم و مسیری را که در این چنددهه سال طی خواهیم کرد انتخاب کنیم. کسی نیست که جای ما تصمیم بگیرد؛ کسی جای ما زندگی نخواهد کرد و جای ما نخواهد مرد. و پیاپی در ارتباط، اما در وجودمان تنه‌ایم.



موجودی کوچک، محدود و شکننده، که در زمینی بی‌جاده و تاریک، تنها باید قدم بردارد، با همه‌ی خوشی‌ها و رنج‌هایش؛ در جهانی بزرگ و بی‌تفاوت، گذرا و گاه بی‌رحم. قلب آدم در مواجهه با این واقعیت به درد می‌آید و سنگینی انسان بودن حس می‌شود. و این جاست که سؤال

متولد می‌شود: اگر چنین است جهان و چنین است وضع انسان، چرا چنین است؟ چرا هستیم؟ چرا هستیم؟ چرا باشیم؟
راه متفاوتی را برویم.

درگیر کارم. مشغله پشت مشغله. روز سختی بوده. قهوه‌ام را می‌خورم و تا حد توانم کار را جلو می‌برم. برمی‌گردم به خانه، پیش خانواده. همان بحث‌های همیشگی. گوشی را در دستم می‌گیرم. در شبکه‌های مجازی مختلف کمی چرخ می‌گیرم و چیزهای مختلف می‌بینم. باخت اخیر لیورپول. روش‌های جدید گره زدن کفش. میم‌های وضعیت مملکت. میکس آهنگ‌های نوستالژیک قدیمی. آینده‌ی هوش مصنوعی. جنگ قریب‌الوقوع در فلان دیار. مردی که برای حفظ رازی دخترش را کشته. و قطعاً و حتماً، گربه‌های بامزه و رفتارهای دل‌قنچ‌بیرشان. دیگر خسته‌ام. رو به بیهوشی، می‌خوابم. ساعت پنج‌ونیم بیدار. سوار ماشین. در جاده‌ی همیشگی. ترافیک همیشگی. کار. شهر. آثار سیاست در زندگی روزمره. مشغله‌های زندگی. تکرار، تکرار، تکرار. چیزی در جانم دارد فرسوده می‌شود. آرام‌آرام، آهسته‌آهسته. چیزی در من دارد می‌میرد. دارم تبدیل به یک الگو می‌شوم؛ خسته و بی‌جان، پذیرای این تقدیر مدرن. اما چیزی در دلم ناآرام است و می‌شورد. حس می‌کنم خالی‌ام. خالی است. این جهان. این زندگی. این روندها. یک حفره‌ی خالی در درون آدم گزگز می‌کند. و در نهایت این گزگز بروز پیدا می‌کند: به شکل یک اعتراض؛ به شکل یک پرسش: چرا؟ چرا دارم این کارها را می‌کنم؟ چرا داریم این کارها را می‌کنیم؟ که چه بشود؟ که به کجا برسد؟ که به کجا برسیم؟

تولد پرسش همانا و رنگ باختن بازی‌های قبلاً توجیه‌شده همانا. دیگر دست به کار و پا به راه نمی‌رود. که چه بشود؟ همه دارند بازی می‌کنند ولی من حالا نشسته‌ام، با این پرسش، بدون جواب، بدون انگیزه‌ای برای شرکت در این بازی.

تولد پرسش همانا و رنگ باختن بازی‌های قبلاً توجیه‌شده همانا. دیگر دست به کار و پا به راه نمی‌رود. که چه بشود؟ همه دارند بازی می‌کنند ولی من حالا نشسته‌ام، با این پرسش، بدون جواب، بدون انگیزه‌ای برای شرکت در این بازی.



فقط این دو راه نیست. با هر راهی به این سؤال رسیده باشیم، دنیای ما ترک می‌خورد و می‌لرزد. چیزی در زندگی معمولی سست می‌شود. این حال‌واحوال و این پرسش می‌تواند شروع یک زندگی واقعی‌تر باشد، یا شروع یک مرگ تدریجی، یا شاید هم تحریک‌کننده‌ی یک مرگ ناگهانی. این که واقعاً معنای زندگی چیست موضوعی است مفصل که بسیار درباره‌ی آن گفته‌اند، و شنیدن این گفته‌ها برای کسی که دردش را دارد قطعاً

بی تأثیر نیست. گفتن از این گفته‌ها در یک متن کوچک و محقر چون این نمی‌گنجد. من بیشتر دوست داشتم به کمک خیال کمی فکر کنیم که چه می‌شود که پرسش متولد می‌شود؟ بعضی می‌گویند پرسش از چرایی و

معنای زندگی بیمارگونه است و فرد سالم با غریزه‌ی سالم بقا و رشد جلو می‌رود، بلکه فردی که روانش در مواجهه با زندگی بیش از حد رنجیده شده این نوع سؤال‌ها برایش پیش می‌آید. هرچند حقیقتی در بخش دوم این حرف هست، اما این نوع «از اصالت انداختن» سؤال و آن را مرض‌گونه دیدن درست نیست. من، در کنار بسیاری دیگر، مخالف این نوع نگاه‌ام. زندگی برای زیر سؤال رفتن دلایل کافی به هر آدمی می‌دهد، کما این‌که گاهی ژرف شدن و رفتن به پشت پرده‌ی الگوهای فکری همیشگی است که این نوع پرسش را بیدار می‌کند.

اما پرسش که ایجاد شد، تا کجا باید به دنبال پاسخش رفت؟ درباره‌ی این‌که چه قدر انجام زندگی را باید به یافتن معنای آن گره زد، صحبتی دارم. اگر پاسخی [به پرسش معنای زندگی] دارید که برای شما قانع‌کننده و کافی و مستحکم بوده و با آن ارتباط گرفته‌اید، تا آن‌جا که اخلاق باور را رعایت کرده باشید و در برای رسیدن به حقیقت صادقانه تلاش‌تان را کرده باشید، می‌توانید زندگی‌تان را هماهنگ با این پاسخ زندگی کنید. اما اگر جزو آن دسته‌اید که جواب قانع‌کننده‌ای نیافته‌اید یا حتی جواب‌تان نبود هیچ معنایی در زندگی است، روی حرف من بیشتر با شما است. دوست دارم به یک امکان اشاره کنم.

پیش از هر چیز، بیایید هیچ توجیه و ماست‌مالی‌ای را برای پذیرش زندگی در مقابل نفی آن قبول نکنیم. ما فرض را بر ارزشمندی زندگی نمی‌گذاریم. شاید واقعاً بهتر بود نباشیم. شاید بهتر است دیگر ادامه ندهیم. و شاید هم نه. کل چیزی که برای شروع لازم است همین «شاید» است. اگر در این شاید با من همراه هستید، جلو برویم.

ما یا دیگر تاب زندگی و بودن در جهان را نداریم، یا هنوز اضطرار خروج از آن درمان ایجاد نشده و فعلاً قصد گرفتن فعالانه‌ی زندگی خودمان را نداریم. اگر دیگر تابش را نداریم، بیایید یک کاری کنیم: قبل از این‌که تمامش کنیم، اول برای لحظاتی ببینیم به‌جز خود مسئله‌ی معنا، چه

چیزهای دیگری در زندگی مان هست که برایمان جان کاه و رنج‌زا هستند، و فکر کنیم و با چند نفر حرف بزنیم که چه قدر این موضوعات قابل حل هستند. به این فکر کنیم که شاید اگر این‌ها حل شوند، لبه‌ی بودن در

ترازوی وجود ما بر لبه‌ی نبودن غلبه کند، فارغ از این که معنایی باشد یا نه. معمولاً مسئله‌ی معنا در خلاء به وجود نمی‌آید و به این علت ما را فلج می‌کند که در کنار هزار مسئله‌ی دیگر نشسته است. اگر آن هزارتا بشود پانصدتا، بعضی اوقات معلوم می‌شود که با همه‌ی تپه‌وچاله‌هایش، باز می‌شود زندگی کرد.

اما ممکن است این اعتراض هم پیش بیاید: خب اصلاً چرا باید این قدر تلاش کنم؟ باز که فرض را گرفتیم بر ارزشمندی زندگی! شاید اصلاً دیگر تلاش برای برگشت به زندگی هم برایم معنایی نداشته باشد. جوابش ساده است: تو آزادی. زندگی‌ات برای خودت است. هیچ زور و اجبار بیرونی‌ای را نپذیر. اگر باید تمامش کنی، تمامش کن. اما فقط در حد یک احتمال به این هم فکر کن: مردن یک بار است و زندگی یک بار. اما در این یک بار بودن، می‌توان تقریباً بی‌نهایت حالت از بودن را تجربه کرد، و مرگ یعنی اتمام امکان‌ها. قبل از این که از بنیاد همه‌ی امکان‌ها را خاموش کنی، آن قدر هم کار مهملی نیست که از خودت بپرسی «آیا ممکن نیست بعضی از این حالات و امکان‌ها ارزش تجربه کردنش را داشته باشند؟»، نه؟ این سؤال را به شکل یک سؤالی متظاهرانه نخوان که هدف پشتش قانع کردنت برای انصراف از تصمیمت باشد؛ به عنوان پرسشی گشوده بخوان که واقعاً دارد از تو می‌پرسد و از خیالت می‌خواهد کمی فارغ از محدودیت‌های واقعیت موجودت پرواز کند و در میان امکان‌های جهان بگردد. گاهی ادبیات و سینما در این جا خیلی کمک می‌کنند، چون دنیاها و امکان‌های بسیاری را به آدم معرفی می‌کنند که در دسترس سریع خیال آدم نیست و لحظاتی آدم را از محدودیت تصوراتی که به‌شان خو گرفته بیرون می‌آورد.

اگر به امکان‌ها هم فکر کردی و همچنان جوابت نه است، یعنی واقعاً هیچ چیزی در این جهان برایت احتمال جذابیت را ندارد، ممکن است دیگران همچنان جای صحبت ببینند، اما من

دیگر متوجهم و به تصمیمت احترام می‌گذارم. اما فرض کنیم که امکان‌هایی را دیدی، هرچند دور، که برایت ارزشمند یا جالب نمایند. دیگر واقعاً مسئله به همین سادگی است که بیاییم همین یک بار را

به‌خاطر همان امکان‌ها زندگی کنیم و نه چیز دیگر، فارغ از وجود یا نبود معنا. تا جایی که در توان خودمان است از عوامل رنج‌زای زندگی‌مان کمتر کنیم تا بار وجودمان کمتر سنگین باشد، و تا جایی که ممکن است در پی آن امکان‌هایی برویم که برایمان سرزندگی ایجاد می‌کنند و به زندگی‌مان رنگ می‌دهند، و در نهایت، خیلی زندگی را آن‌قدر هم جدی و سخت نگیریم...

رنگ. به نظرم یکی از ساده‌ترین و زیباترین جواب‌ها به مسئله‌ی معنا برای آن‌هایی که جوابی برایش پیدا نکرده‌اند، همین مفهوم «رنگ» است. هرچه زندگی‌تان از سیاه و سفید و خاکستری به سمت رنگ‌دارتر شدن برود، دغدغه‌ی معنا هم برایتان کم‌رنگ‌تر می‌شود. در واقع پشت سؤال «معنای زندگی چیست؟»، معمولاً سؤالی واقعی‌تر وجود دارد و آن هم این است: «جوابم به زندگی بله است یا خیر؟». جواب این سؤال دوم، تنها مشروط به یافتن پاسخ سؤال اول نیست. آن‌چه جواب ما به زندگی را «بله» می‌کند صرفاً معنایی قانع‌کننده نیست، گاهی صرفاً «رنگ» است!

و رنگ چیست؟ چه چیزی به زندگی رنگ می‌دهد؟ این دیگر به شما بستگی دارد. شاید علاقه‌ی کوچک و خاص‌تان به ساختن عروسک کاموایی، شاید نگاه کردن بازی بچه‌ها، شاید نوشتن، شاید طبیعت، شاید ورزش و بدنسازی، شاید جمع‌های صمیمی و دل‌گرم‌کن، شاید لذت جنسی، شاید کسب دانش و فهم، شاید رقابت، و هر شاید دیگری. معمولاً ته تهش چند تا چیز می‌شود: لذت، زیبایی، یادگیری، ارتباط، تحقق‌بخشی و خلق، و گشت‌وگذار. شاید چیزهای دیگری هم باشد، نمی‌دانم. ولی هرچه که هست، معنا همین چیزها می‌تواند باشد. گاهی مسئله این است که کام ما نسبت به زندگی و تجربه‌هایش تلخ شده، دیگر اصلاً میل به مزه کردن تجارب جدید نداریم. شاید یک راه پیش رویمان اتمام زندگی است. اما شاید هم اگر کمی روی خاکسترهای وجودمان فوت کنیم و کنارشان بنسیم، ممکن است جرقه‌های کوچکی بیاییم از

لذت، زیبایی، حضور، محبت، شجاعت، و هرچه لبخند بر لبمان بنشانند. و شاید نهایتاً پاسخ سفت‌وسختی به چرایی وجود جهان و مسیر حرکتش نیابیم، ولی تهش ممکن است بتوانیم به جریان زندگی نگاه کنیم و خیلی ملایم لبخندی بزنییم؛ لبخندی تلخ‌وشیرین. و همین لبخند، نشانی از آری ما خواهد بود به زندگی.





گفت‌و‌مان
معرفت



نقدی بر یادداشت زنده‌یاد احسان‌الله یارشاطر^۱

* سید محمد طیبیان - دکتری اقتصاد

این نوع اندیشه منفعل و درون‌گرایی است که در واقع سبب شده کشور را با آفت‌ها تنها بگذارند، با خیالات واهی سرخوش باشند و با ذخیره‌ی شعر و اسرار (افسانه و اسطوره) به نقطه‌ی امنی متواری شوند. دقیقاً در زمان حمله مغول بسیاری از افراد برخوردار از سواد، فرهنگ، صاحب نفوذ، سلامت و قدرت جسمی کشور را در دست دشمن متعدی، تنها گذاردند یا به درون ذهن خود پناه بردند، یا ذهن و خیالات خود را بر داشته و به کشورهای دیگر متواری شدند. اتفاقاً کتاب جهان‌گشای جوینی (تالیف عطا ملک جوینی) که در همان زمان نوشته شده است، شرح مبسوطی از افراد دارای بنیه بدنی و فکری را ارائه می‌کند که حتی زن و فرزند خود را در مقابل متجاوزان مغول رها کرده و در کسوت درویش راه فرار در پیش گرفتند؛ تحت این بهانه که جیفه (لاشه و مردار) دنیا را به کناری انداخته‌اند. این تمایل فکری هنوز یکی از بلایای روشنفکری ایران است.

۱. در شماره‌ی گذشته‌ی **کوچه**، مطلبی از زنده‌یاد احسان‌الله یارشاطر تحت عنوان **وطن ما منتشر شد**. دکتر سید محمد طیبیان (اقتصاددان) در یادداشتی که برای **کوچه** ارسال نمودند، نقدی بر یادداشت زنده‌یاد یارشاطر داشته‌اند.



تأملات

معنای زندگی، معنای

اعمال هدفدار ماست

علیرضا معینی
دکتری ادبیات



● مقدمه

پرسش از «معنای زندگی» همواره یکی از بنیادی‌ترین دغدغه‌های بشری بوده است. از نخستین تأملات فیلسوفان یونانی تا ژرفاندیشی‌های حکیمان و عارفان ایرانی و نیز پژوهش‌های نوین روان‌شناسی، همه نشان می‌دهد که زندگی بدون معنا، همچون سفری بی‌نقشه و بی‌مقصد است. معنای زندگی نه در رخداد‌های گذرا، بلکه در جهت‌گیری‌ها، اهداف و اعمال ما متجلی می‌شود. انسان، هنگامی که نیتی روشن دارد و زندگی‌اش در راستای هدفی ارزشمند سامان می‌یابد، احساس می‌کند که از محدودیت زمان و مکان فراتر رفته و به نوعی جاودانگی دست یافته است (ملکیان، مصطفی، معنای زندگی، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۰، ص ۲۵).

از نخستین تأملات فیلسوفان یونانی تا ژرفاندیشی‌های حکیمان و عارفان ایرانی و نیز پژوهش‌های نوین روان‌شناسی، همه نشان می‌دهد که زندگی بدون معنا، همچون سفری بی‌نقشه و بی‌مقصد است.

● فلسفه و معنای زندگی

فلاسفه از دیرباز در پی پاسخ به این پرسش بوده‌اند که چه چیزی به زندگی ارزش زیستن می‌دهد. در سنت اسلامی - ایرانی، متفکرانی چون ملاصدرا و علامه طباطبایی بر این باور بودند که معنای زندگی در پیوند با حقیقت هستی و خداوند تعریف می‌شود. ملاصدرا زندگی را «حرکتی جوهری» به سوی کمال مطلق می‌داند و هدف‌داری انسان را لازمه‌ی این حرکت می‌انگاشت (ملاصدرا، صدرالدین شیرازی، الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، دار احیاء

التراث العربی، بیروت، ۱۳۸۳ق، ج ۳، ص ۲۴۰).

مرتضی مطهری نیز در کتاب فلسفه اخلاق تصریح می‌کند که معنا در زندگی بدون ارزش‌های اخلاقی و هدف‌گذاری الهی تحقق نمی‌یابد، زیرا اعمال بی‌هدف، انسان را به پوچی می‌کشاند (مطهری، مرتضی، فلسفه اخلاق، انتشارات صدرا، ۱۳۷۴، ص ۲۱ تا ۳۰).

● روان‌شناسی و نیاز به معنا

از نگاه روان‌شناسی نوین، انسان برای داشتن زندگی سالم، نیازمند سه عنصر اساسی است: خودمختاری، کارآمدی و ارتباط با دیگران. این سه نیاز اگر برآورده نشوند، زندگی به تجربه‌ای پر از اضطراب و بی‌هدفی بدل می‌شود. این نظریه در آثار پژوهشگرانی چون دسی و رایان تحت عنوان «نظریه خودمختاری» مطرح شده است (Deci & Ryan, Psychological Inquiry, 2000, pp. 227-268).

اما مهم‌تر از آن، تجربه‌ی زیسته‌ی انسان‌هاست: ویکتور فرانکل، روان‌پزشک و فیلسوف اتریشی، پس از تجربه‌ی اردوگاه‌های مرگ نازی، نشان داد که حتی در دشوارترین شرایط، انسان با داشتن معنایی در زندگی، می‌تواند بر رنج و درد غلبه کند (فرانکل، ویکتور، انسان در جستجوی معنا، ترجمه منوچهر انور، نشر قطره، ۱۳۷۹، ص ۷۰ تا ۹۵).

همچنین روان‌شناسان ایرانی بر این باورند که هدف‌های روشن و ارزشمند، سلامت روان را تضمین می‌کنند. کجباف در روان‌شناسی شخصیت می‌نویسد: «زندگی بدون هدف، همچون جسمی بی‌روح است که توان حرکت ندارد» (کجباف، محمدباقر، روان‌شناسی شخصیت، انتشارات سمت، ۱۳۹۵، ص ۳۴۰).

● عمل هدفمند؛ کلید آرامش و سلامت

هر عمل ما، اگر پیوندی با هدفی روشن داشته باشد، به زندگی معنا می‌بخشد. در غیر این صورت، اعمال پراکنده و بی‌هدف، زندگی را به مجموعه‌ای از حوادث بی‌ارتباط و بی‌اهمیت تبدیل می‌کنند. هدف، همچون چراغی است که مسیر تاریک زندگی را روشن می‌سازد.

هر عمل ما، اگر پیوندی با هدفی روشن داشته باشد، به زندگی معنا می‌بخشد. در غیر این صورت، اعمال پراکنده و بی‌هدف، زندگی را به مجموعه‌ای از حوادث بی‌ارتباط و بی‌اهمیت تبدیل می‌کنند. هدف، همچون چراغی است که مسیر تاریک زندگی را روشن می‌سازد.

تحقیقات روان‌شناسی نشان می‌دهد که داشتن هدف‌های مشخص باعث کاهش افسردگی، افزایش امید و ایجاد حس رضایت از زندگی می‌شود (Ryff & Keyes, Journal of Personality and Social Psychology, 1995, pp. 719-727). این یافته با آموزه‌های عرفانی و اخلاقی ایرانی نیز هماهنگ است؛ جایی که بزرگان عرفان، عمل بدون نیت را بی‌ارزش می‌دانند و نیت پاک را «روح عمل» می‌نامند (غزالی، ابوحامد، احیاء علوم‌الدین، دارالمعرفه، بیروت، بی تا، ج ۴، ص ۵۰).

● چگونه هدف‌های معنابخش انتخاب کنیم؟

برای یافتن معنا در زندگی، تنها داشتن هدف کافی نیست؛ بلکه باید هدفی درست انتخاب شود. روان‌شناسان پیشنهاد می‌کنند اهداف بر اساس اصولی روشن تنظیم شوند:

مشخص و قابل فهم باشند.

دست‌یافتنی و واقع‌بینانه باشند.

با ارزش‌های درونی هماهنگ باشند.

زمان‌بندی داشته باشند.

این اصول که در غرب با عنوان «SMART» شناخته می‌شوند

(Locke & Latham, American Psychologist, 2002, pp. 705–717).

در واقع همان توصیه‌های قدیمی حکیمان و عارفان است. مولوی در مثنوی می‌فرماید:

«بی‌هدف جان می‌رود سوی عدم / با هدف، جان می‌رسد سوی کرم»

(مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر دوم، بیت ۲۴۵).

● فرهنگ؛ بستر معنا و هدفمند زیستن

انسان، جدای از فرهنگ خود معنا نمی‌یابد. فرهنگ همان بستری است که ارزش‌ها و باورها در آن شکل می‌گیرند و به زندگی جهت می‌دهند. در جامعه ایرانی، مفاهیمی چون عشق الهی، ایثار، تواضع و کرامت انسانی، به‌طور مستقیم از عرفان و دین نشئت گرفته‌اند و باعث می‌شوند انسان در ارتباط با دیگران معنا بیابد (زرین کوب، عبدالحسین، سرّ نی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص ۹۵ تا ۱۱۰).

از سوی دیگر، جامعه مدرن با گسترش فردگرایی، انسان را با چالش‌های تازه‌ای روبه‌رو کرده است. داریوش شایگان در کتاب آسیا در برابر غرب نشان می‌دهد که در فرهنگ‌های شرقی، معنا اغلب در پیوند با جمع و خانواده شکل می‌گیرد، در حالی که در غرب، فرد بیشتر خود را معیار قرار می‌دهد (شایگان، داریوش، آسیا در برابر غرب، نشر امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۸۰).

از سوی دیگر، جامعه مدرن با گسترش فردگرایی، انسان را با چالش‌های تازه‌ای روبه‌رو کرده است. داریوش شایگان در کتاب آسیا در برابر غرب نشان می‌دهد که در فرهنگ‌های شرقی، معنا اغلب در پیوند با جمع و خانواده شکل می‌گیرد، در حالی که در غرب، فرد بیشتر خود را معیار قرار می‌دهد.

● عرفان ایرانی و معنای زندگی

عرفان ایرانی یکی از غنی‌ترین منابع معنابخشی به زندگی است. بزرگان عرفان همچون مولوی، حافظ، بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر، بر این باور بودند که زندگی بدون عشق الهی و پیوند با حقیقت، فاقد معناست. حافظ در غزل‌هایش بارها تأکید می‌کند که «بی‌عشق، دمی زنده مباش» (حافظ شیرازی، دیوان حافظ، تصحیح قزوینی و غنی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲، ص ۲۴۵).



عرفان نه تنها در سطح فردی، بلکه در هنر، ادبیات و رفتار اجتماعی ایرانیان تأثیرگذار بوده است. از معماری اسلامی گرفته تا خوشنویسی و موسیقی سنتی، همه جلوه‌هایی از معنا و هدف عرفانی دارند (زرین کوب، عبدالحسین، با کاروان حله، نشر امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۲۱۰ تا ۲۳۰).

● چالش‌های انسان معاصر در جستجوی معنا

انسان امروز با پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک، به رفاه مادی بیشتری دست یافته، اما همزمان با بحران معنا مواجه است. سرعت زندگی مدرن، مصرف‌گرایی و فردگرایی افراطی، باعث

شده بسیاری از افراد احساس پوچی و تنهایی کنند. پژوهش‌های اجتماعی نشان می‌دهد که بحران‌های روانی و افسردگی در جوامع صنعتی به‌طور چشمگیری افزایش یافته است (Steger, Psychological Inquiry, 2012, pp. 381-385).



در چنین شرایطی، بازگشت به آموزه‌های معنوی، عرفانی و فلسفی می‌تواند راهی برای بازیابی معنا باشد. این بازگشت، نه به معنای نفی دستاوردهای مدرن، بلکه به معنای تلفیق عقلانیت مدرن با معنویت دیرینه است.

● جمع‌بندی

زندگی زمانی به حقیقت خود می‌رسد که اعمال ما با هدف‌هایی روشن، ارزشمند و هماهنگ با فرهنگ و معنویت همراه باشد. بی‌هدفی، انسان را به ورطه‌ی پوچی می‌کشانند، اما هدفمندی، زندگی را سرشار از معنا و آرامش می‌کند. عرفان ایرانی، فلسفه اسلامی و روان‌شناسی مدرن، هر یک از زاویه‌ای متفاوت، بر این حقیقت تأکید دارند. بنابراین، معنای زندگی در عمل هدفدار ماست؛ اعمالی که هم به نیازهای درونی ما پاسخ دهند، هم با ارزش‌های فرهنگی ما هماهنگ باشند و هم ما را به سوی حقیقتی فراتر از مادیات رهنمون شوند.

ضمیمه: معنای زندگی در ادبیات فارسی؛ از فردوسی تا سعدی و نظامی
 ● معنای زندگی در شاهنامه فردوسی

فردوسی در شاهنامه معنای زندگی را با محوریت حماسه، خرد و پایداری

اخلاقی تبیین می‌کند. زندگی انسان در این منظومه با تلاش برای عدالت، وفاداری به ارزش‌ها و ایستادگی در برابر ظلم معنا پیدا می‌کند. هر شخصیت داستانی، از رستم تا سهراب، نمونه‌ای از تلاش برای تحقق کمال انسانی است و اعمال هدفمند آن‌ها، به خواننده درس‌های اخلاقی و فلسفی می‌دهد (فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷، جلد ۱، ص ۱۲۵-۱۴۰).

در نگاه فردوسی، بی‌هدفی و دوری از اخلاق، انسان را به سقوط و نابودی می‌کشاند، بنابراین معنا در پیوند با هدف، شجاعت و خرد است.

● معنای زندگی در آثار سعدی

سعدی در گلستان و بوستان، معنای زندگی را در اخلاق، مهربانی، عشق و همزیستی اجتماعی می‌بیند. او بارها تأکید می‌کند که هدف زندگی، رسیدن به کمال اخلاقی، خدمت به مردم و ایجاد آرامش در جامعه است. به عنوان نمونه، سعدی می‌گوید: «بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند» (سعدی، شیخ مصلح‌الدین، گلستان، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۴۵).

در این دیدگاه، معنای زندگی نه صرفاً فردی بلکه جمعی است و هدفمند بودن اعمال، به انسان حس پیوند با دیگران و رضایت درونی می‌بخشد.

● معنای زندگی در نظامی گنجوی

نظامی در خمسه و داستان‌هایی مانند لیلی و مجنون و خسرو و شیرین معنای زندگی را از منظر عشق زمینی و آسمانی، وحدت وجود و زیبایی‌شناسی عرفانی بررسی می‌کند. عشق در آثار نظامی، نه تنها پیوند عاشق و معشوق، بلکه راهی برای دستیابی به حقیقت و کمال انسانی است (نظامی، گنجوی، خمسه نظامی، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳، ص ۲۱۰-۲۴۵).

در این دیدگاه، هدفمند بودن اعمال انسانی با عشق و ایمان درهم آمیخته است و هر کنش، به شکلی از تعالی و اتصال به حقیقت متعالی منجر می‌شود.

● مقایسه با عرفان مولوی و حافظ

در کنار این بزرگان، مولوی و حافظ نیز بر اهمیت هدفمند بودن و معنا بخشی به زندگی تأکید کرده‌اند. مولوی معنای زندگی را در حرکت مستمر روح به سوی خداوند و تحقق عشق الهی می‌داند (مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر اول، بیت ۱۵۰-۱۷۵).

حافظ نیز با زبان شعر و رمز، انسان را به تجربه‌ای روحانی و معنوی فرا می‌خواند: «ای که دستت می‌رسد کاری بکن / پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار» (حافظ شیرازی، دیوان حافظ، تصحیح قزوینی و غنی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲، غزل ۴۵).

● نتیجه‌گیری ضمیمه

با بررسی آثار این بزرگان می‌توان نتیجه گرفت که:

فردوسی: معنا در حرکت به سوی عدالت، خرد و پایداری اخلاقی است.

سعدی: معنا در اخلاق، عشق، خدمت به دیگران و زندگی جمعی نهفته است.

نظامی: معنا در عشق، زیبایی و پیوند عرفانی با حقیقت تحقق می‌یابد.

مولوی و حافظ: معنای زندگی با هدفمندی روحی، عشق الهی و حرکت به سوی کمال گره خورده است.

بنابراین، در ادبیات فارسی، معنای زندگی همیشه با هدفمند بودن اعمال، ارزش‌های اخلاقی و پیوند با حقیقت یا اجتماع مرتبط بوده است. این ضمیمه پژوهشی نشان می‌دهد که نگاه عرفانی و فلسفی به معنا در ادبیات کلاسیک فارسی، پیوند عمیقی با آموزه‌های روان‌شناختی و فلسفی معاصر دارد و می‌تواند به خواننده امروز الهام بخشد تا زندگی خود را هدفمند و معنا دار سازد.

منابع پژوهشی

- فرانکل، ویکتور، انسان در جستجوی معنا، ترجمه منوچهر انور، نشر قطره، ۱۳۷۹.
- ملکیان، مصطفی، معنای زندگی، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۰.
- مطهری، مرتضی، فلسفه اخلاق، انتشارات صدرا، ۱۳۷۴.
- ملاصدرا، صدرالدین شیرازی، الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۳ق.
- کجباف، محمدباقر، روان‌شناسی شخصیت، انتشارات سمت، ۱۳۹۵.
- زرین کوب، عبدالحسین، سرّ نی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- زرین کوب، عبدالحسین، با کاروان حله، نشر امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- شایگان، داریوش، آسیا در برابر غرب، نشر امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- حافظ شیرازی، دیوان حافظ، تصحیح قزوینی و غنی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون.

Ghazali, Abu Hamid. *Ihya Ulum al-Din*. Dar al-Ma'rifa, Beirut, n.d.

Deci, E. L., & Ryan, R. M. (2000). The "what" and "why" of goal pursuits: Human needs and the self-determination of behavior. *Psychological Inquiry*, 11(4), 227–268.

Ryff, C. D., & Keyes, C. L. M. (1995). The structure of psychological well-being revisited. *Journal of Personality and Social Psychology*, 69(4), 719–727.

Locke, E. A., & Latham, G. P. (2002). Building a practically useful theory of goal setting and task motivation. *American Psychologist*, 57(9), 705–717.

Steger, M. F. (2012). Making meaning in life. *Psychological Inquiry*, 23(4), 381–385



فلسفه و معنای زندگی: از آگورای آتن تا جهان معاصر

* مریم یوسف پسندی - دانش‌آموخته فلسفه

تصور کن با لباس کوتاه یونانی و شنل سفید، در کوچه‌های آتن و در آگورا قدم می‌زنی؛ جایی که صدای بازار، فریاد فروشندگان و گفت‌وگوی فیلسوفان در هم تنیده شده. سقراط در میان جمعیت مشغول صحبت کردن است؛ مردی که حدود سال ۴۷۰ پیش از میلاد در آتن به دنیا آمد.

سقراطی که به فاسد کردن جوانان متهم شد و در ۷۰ سالگی، پیش از نوشیدن جام شوکران، در دادگاه گفت:

«زندگی نیازموده، ارزش زیستن ندارد.»

«زندگی نیازموده، ارزش زیستن ندارد.»

و آیا به‌راستی زندگی زیر سؤال نرفته و مورد پرسش قرار نگرفته، معنی و ارزشی دارد؟ حالا به باغ آکادمی وارد می‌شویم. افلاطون آن‌جا ایستاده است و به مُثُل می‌اندیشد و عشق و زیبایی را راهنما می‌داند و فضایی چون عدالت و شجاعت و خرد می‌توانند نوری از حقیقت مثل را بر ما بتابانند.

اکنون به سال ۳۸۴ پیش از میلاد رسیده‌ایم. در این سال ارسطو، شاگرد افلاطون، به دنیا می‌آید، اما او راه متفاوتی را در اندیشه گشود. او در کتاب مشهور خود «نیکوماخوس» از سعادت حرف می‌زد:

«سعادت (یودایمونیا) در تحقق فضیلت و ایفای نقش سازنده در جامعه است.»

مردی به‌سوی رواق‌ها و ایوان‌ها رهسپار است. او زنون است؛ تاجری که کشتی‌هایش در آب

غرق شد و سپس به فلسفه روی آورد و مکتب رواقیون را بنا نهاد. معنا و زندگی نزد اینان چگونه است؟ رواقیون، انسان را به پذیرش سرنوشت، تمرین فضیلت و هماهنگی با «لوگوس» یا نظم عقلانی جهان دعوت می‌کردند.

رواقیون، انسان را به پذیرش سرنوشت، تمرین فضیلت و هماهنگی با «لوگوس» یا نظم عقلانی جهان دعوت می‌کردند.

آن‌سوی شهر، خانه‌ای معروف در آتن که به «باغ» شهرت داشت. اجتماعی کوچک از اپیکوریان که زندگی ساده و به‌دور از تجملات را در کنار هم تشکیل داده بودند. آن‌ها دوستی را یکی از بالاترین لذت‌های زندگی می‌دانستند. اپیکوری‌ها معنای زندگی را در لذت خردمندانانه و رهایی از ترس و رنج می‌دیدند؛ آرامش ذهن و زندگی ساده، ارزشمندترین هدف بود. با گذر زمان، به اروپا و دوران قرون وسطی می‌رسیم؛ جایی که ناقوس کلیساها و صومعه‌ها در ذهن آسمان اروپای آن زمان طنین‌انداز بود. صدای آگوستین قدیس را از قرن ۴ و ۵ میلادی می‌شنویم: «زندگی تنها زمانی معنا دارد که به خدا بازگردد.» آگوستین پس از تجربه‌ی لذت‌های مادی و عشق‌های زمینی، در ۳۲ سالگی در غسل تعمید معنای زندگی‌اش را یافت.



توماس آکویناس نیز از کودکی به خدمت صومعه درآمد و معتقد بود:
 «عقل و ایمان هر دو به شناخت خدا منتهی می‌شوند و سعادت حقیقی
 در پیوند با اوست.»
 در این دوران، معنا در امر ماورایی جاری بود و خدا در ذهن زمانه ساری.
 حالا قدم در عصر مدرن می‌گذاریم.
 شهرهای اروپا پر از کتابخانه و کافه؛ و انسان به عقل و خودشناسی پناه
 برده، از استیلای دین کلافه.
 به قرن ۱۷ رسیده‌ایم. در شهرکی روستایی در جنوب غربی فرانسه،
 صدای گریه‌ی کودکی به گوش می‌رسد؛ کودکی که بعدها برای معنا
 بخشیدن به جهان ذهنی‌اش، از حس‌گرایی عبور کرد و بر عقل‌گرایی تأکید
 داشت. او دکارت بود. او نوشت:
 «می‌اندیشم، پس هستم.» و نشان داد که شک و آگاهی، پایه‌ی زندگی
 معنا دار هستند.
 حالا سری به هلند و باروخ اسپینوزا می‌زنیم. معنای زندگی نزد او نه در

لذت‌های زودگذر، نه در ایمان به امر ماورایی، بلکه در شناخت عقلانی جهان و زیستن هماهنگ با طبیعت نهفته است. او در اثر مهم خود «اخلاق» (Ethica)، تصویری از زندگی معنادار ارائه می‌دهد که بر پایه‌ی عقل، ضرورت و وحدت با کل هستی بنا شده.

اسپینوزا خدا را همان طبیعت بی‌نهایت می‌دانست.

اما کانت، زندگی ارزشمند را در عمل بر اساس وظیفه و خودآیینی اخلاقی می‌دید.

و در فلسفه‌ی هگل، معنای زندگی نه در لذت فردی، نه در ایمان صرف، بلکه در روند تاریخی تحقق آزادی و خودآگاهی روح نهفته است. زندگی برای هگل بخشی از یک کل بزرگ‌تر است؛ کلی که در آن، عقل جهانی یا «روح مطلق» به تدریج خود را آشکار می‌کند.

قرن ۱۸ به عصر روشنگری معروف است؛ زمانه‌ای برای رهایی از چارچوب سنت و دین و بذل عقل و خودشناسی. و قرن نوزدهم نیز با بحران‌های اجتماعی، سیاسی و اخلاقی همراه بود.

و اکنون با احتیاط به سراغ شوپنهاور برویم تا مبدا خلوت او را برهم زنیم. به نظر شوپنهاور، که به فیلسوف بدبین مشهور است، معنای زندگی در این است که رنج را انکار نکنیم، بلکه بهتر است رنج را بشناسیم و از میل بی‌پایان اجتناب کنیم و در هنر، اخلاق و زهد به دنبال آرامش باشیم.

به نظر شوپنهاور، که به فیلسوف بدبین مشهور است، معنای زندگی در این است که رنج را انکار نکنیم، بلکه بهتر است رنج را بشناسیم و از میل بی‌پایان اجتناب کنیم و در هنر، اخلاق و زهد به دنبال آرامش باشیم.

در فلسفه‌ی فریدریش نیچه، معنای زندگی نه از بیرون، نه از خدا، نه از سنت، بلکه از درون انسان خلاق و قدرتمند سرچشمه می‌گیرد. او با اعلام مرگ خدا نشان داد که ارزش‌های سنتی دیگر پاسخ‌گو نیستند و انسان باید خود، معنا و ارزش‌های زندگی‌اش را بسازد، نه آن‌که آن‌ها را از بیرون دریافت کند و مفهوم ابرانسان را مطرح کرد.

در قرن بیستم، جنگ‌های جهانی و هولوکاست انسان را با پوچی و بحران اخلاقی روبه‌رو کرد.

و در این بین، فیلسوفی که به پدر فلسفه‌ی وجودی معروف بود

می‌توانست از قرن ۱۹ دست دراز کند تا دست بشر قرن ۲۰ را بگیرد و ایمان فردی و «جهش ایمانی» را به‌عنوان راهی برای معنابخشی به زندگی به او توصیه کند. در فلسفه‌ی سورن کی‌یرکگور، معنای زندگی نه در عقل سرد و نه در نظام‌های فلسفی خشک، بلکه در ایمان فردی، انتخاب شخصی و مواجهه‌ی وجودی با اضطراب و تناقضات درونی نهفته است. او زندگی را امری کاملاً فردی، پرتنش و نیازمند جهش ایمانی می‌دانست.

اکنون در آلمان، با پیرمردی که مشغول پیاده‌روی و تأمل است همراه می‌شویم؛ اگرچه او چندان اهل تعامل نیست: هایدگر. معنای زندگی در فلسفه‌ی او در مواجهه با فناپذیری و «بودن-سوی-مرگ» شکل می‌گیرد. او معتقد بود انسان باید از تقلید کورکورانه و زندگی غیراصیل و غیرآگاهانه دست بردارد و با پذیرش محدودیت‌ها، انتخاب‌های آگاهانه‌ای داشته باشد. و حالا به سراغ آن مرد لاغراندام با عینک ضخیم در دانشگاه سوربن و کافه‌های پاریس می‌رویم که درباره‌ی آزادی، مسئولیت فردی و وجود انسان سخنرانی می‌کرد: ژان پل سارتر. او معتقد بود زندگی معنای ذاتی ندارد، اما انسان می‌تواند برای آن معنا خلق کند.

در عصر معاصر، زندگی انسان‌ها در ازدحام شهرها و انحصار رسانه‌ها جریان دارد. بودریار نوشت که زندگی امروز بیش از هر چیز به تصاویر و شبیه‌سازی‌ها تعلق دارد تا واقعیت‌های ثابت.

و سپس دیدگاه‌های پست‌مدرن نیز بر معناسازی‌های متکثر و فردی تأکید دارند و معنا را امری نسبی و اجتماعی می‌دانند.

از آگورا تا کافه‌ها، از جنگ‌ها تا رسانه‌ها، مسیر انسان برای یافتن معنا نشان می‌دهد که معنا همواره در تعامل میان انسان و جهان، تفکر و عمل، فرد و جامعه شکل گرفته است. باشد که در میان همه‌ی صداها و ازدحام آرا، بیابیم آنچه می‌جوییم.



«چیستی» یا «چگونگی» زندگی؛ مسئله این است!

* کمال طیبی

مقدمه

درک پریشانی انسان گرفتار پرسش از معنای زندگی، برای آنکه خود طعم این گیجی را نچشیده باشد، بسیار دشوار است. با سعدی همدلم که می‌گفت: «به زخم خورده شکایت کنم ز دست جراحی/ که تن درست ملامت کند چو من بخروشم». این پرسش، یک کنجکاوی فلسفی از سر سیری و فراغت نیست؛ چالشی است که فرد را از ضرباهنگ عادی زیستن باز می‌دارد. در این وضعیت، به یکباره تمام آن پاسخ‌هایی که تا پیش از درافتادن انسان به تنگنای مسئله‌ی معنا، محکم و قابل اتکا به نظر می‌رسیدند، ناگهان متزلزل شده یا خالی از ارزش و اعتبار می‌شوند. خانه‌ای که یک عمر در آن مأوا گزیده بودیم و بر ستون‌هایش تکیه کرده و سقف‌های نو بنا کرده بودیم، یک‌شبه بر سرمان آوار می‌شود و ما را در زمهریر عدم قطعیت، بی‌سرپناه رها می‌کند.

کارل یاسپرس، در کتاب «زندگی‌نامه‌ی فلسفی من»، از حسرتی سخن می‌گوید که طعم گس بصیرت و کشفی دیرهنگام دارد: «در پیری متفکّر از هر زمان خویشتن را دورتر از کمال احساس می‌کند. به گفته کانت: "درست هنگامی که به جایی رسیده‌ایم که بتوانیم صحیحاً شروع کنیم، باید کنار برویم و کار را از سر به نوآموزان بسپریم."» این عبارت، روایتگر تناقضی تلخ اما از جهاتی رهایی‌بخش است. درست در لحظه‌ای که ابزارها، نقشه و مهارت لازم برای زیستن را به دست آورده‌ایم، مهلت‌مان برای زندگی به پایان می‌رسد. این حسرت، این درک دیرهنگام، ذهن مرا با پرسشی کانونی مواجه کرد: کدام نیرو، گاه ما را به سوی چیستی معنای زیستن می‌کشاند و گاه، فارغ از هر چرایی و چیستی، به سوی صرف زیستن و حتی کتجکاوی برای چگونه زیستن می‌راند؟ آیا ماجرا بر سر یافتن پاسخ نظری نهایی برای زندگی است، یا آموختن مهارت‌های «بازی» کردن آن، با تمام فراز و فرودهایش؟

کانت: «درست هنگامی که به جایی رسیده‌ایم که بتوانیم صحیحاً شروع کنیم، باید کنار برویم و کار را از سر به نوآموزان بسپاریم.»»

خاستگاه پرسشگری

پرسش از «چیستی معنای زندگی»، در خاکِ حاصلخیز روزمرگی نمی‌روید. برای آنکه بذر این پرسش بنیادین در ذهن جوانه بزند، دو مقدمه لازم است: «رنجوری» و «ناتوانی یا کم‌توانی در تاب‌آوردنِ آن رنج».

پرسش از «چیستی معنای زندگی»، در خاکِ حاصلخیز روزمرگی نمی‌روید. برای آنکه بذر این پرسش بنیادین در ذهن جوانه بزند، دو مقدمه لازم است: «رنجوری» و «ناتوانی یا کم‌توانی در تاب‌آوردنِ آن رنج».

نخست، وجود رنج: آن گونه که من تجربه کرده‌ام، و در آثار برخی اگزیستانسیالیست‌ها نیز پژواکش را سراغ دارم، پرسشگری از معنای زندگی همواره با رنج‌هایی عمیق و وجودی گره خورده است. این رنج می‌تواند بیماری طاقت‌فرسای خود یا عزیزی باشد، یا رویارویی با مرگ و فناپذیری، همچنین می‌تواند تجربه‌ی تنهایی، یا احساس پوچی و بیهودگی در مرداب روزمرگی باشد. تا زمانی که زندگی بر مدار عادت و آسودگی می‌چرخد، کمتر کسی به سراغ زیر و رو کردن شالوده‌های آن می‌رود. اما وقتی چالشی بزرگ در مسیر آرام زندگی می‌افتد و جریان آن را مختل می‌کند، آنجاست که از خود می‌پرسیم این مسیر اساساً از کدام سرچشمه آغاز شده، به کجا

می‌رود و اصلاً چرا باید در این مسیر در حرکت باشیم؟

دوم، نبود توان تاب‌آوری: رنجوری هرچند شرط لازمی برای گلاویزی با معنای زندگی است اما هرگز کافی نیست. همه‌ی ما در زندگی با رنج

مواجه می‌شویم. کیست که رنجی نچشیده و نکشیده باشد. با این همه، هرچند تجربه‌ی رنجوری امری همگانی است، اما پرسش از معنا چنین نیست. آنچه فرد را میان بی‌توجهی به فلسفه‌ی رنج یا گلاویزی با آن قرار می‌دهد، نه خاستگاه دانشی، که ظرفیت روانی او برای هضم آن رنج است. تاب‌آوری، محصول نظام‌های معنایی و محیط به اندازه‌ی کافی امنی است که از کودکی ما را دربرگرفته^۲ است؛ برساخته‌ای از دین، فرهنگ، آموخته‌های خانوادگی و تجربیات گذشته. این نظام‌ها همچون دستگاه گوارش روان انسان‌ها، سختی‌های معمول زندگی را در خود حل می‌کنند و آن‌ها را به انرژی برای ادامه دادن بدل می‌سازند.



۲. Holding این اصطلاح در زبان ویشیکات به بستر و محیط اشاره دارد؛ یعنی فضایی امن و یابدار که امکان تجربه خود و رشد را فراهم می‌کند.

برخی رنج‌ها اما خارج از توان این دستگاه گوارش است. به‌سان دانه‌های سختی که تاب‌آوری ما بضاعت هضمشان را ندارد. در این موقعیت است که، تمام آن پاسخ‌ها و نظام‌های معنایی گذشته رنگ می‌بازد. دیگر نمی‌توان با پناه بردن به «حکمت خداوند»، «جبر روزگار» یا «خوش‌بینی‌های آینده‌نگرانه» آن رنج را رام کرد. فرد در این وضعیت، خود را در خلأیی دهشتناک می‌یابد؛ خالی از هر تکیه‌گاهی برای ایستادن. و درست در همین نقطه است که برای رهایی از این سرگستگی، برای یافتن دستاویزی که او را از غرق شدن نجات دهد، به جست‌وجوی معنا، چرایی و چیستی زندگی برمی‌خیزد. این جست‌وجو، سفری است که اغلب از سه منزلگاه عبور می‌کند:

منزلگاه اول: سوادِ ممل

این منزلگاه، نزدیک‌ترین ایستگاه به زادگاه رنج است. جایی که هنوز گیج و کلافه‌ایم. چونان شب‌زدگان به هر سو می‌گریزیم و در تاریک‌نای شب، هر کورسوی نوری را دنبال می‌کنیم. به هر کتابی، هر مقاله‌ای، هر سخنرانی‌ای توسل می‌جوییم، به این امید که شاید کلید رهایی در آن نهفته باشد^۲. قفسه‌های کتابخانه‌مان پر می‌شود از آثار فلسفی، روان‌شناسی، عرفانی و کتاب‌های خودیاری. از رواقیون می‌خوانیم تا اگزستانسیالیست‌ها، از آموزه‌های بودا تا روان‌درمانی‌های مدرن. اما پیوندی که میان ما و این حجم عظیم از اطلاعات برقرار می‌شود، یکسر ملال‌آور و بی‌ثمر است. این دانش، «سواد ممل» است؛ دانشی که به جای آنکه راه را روشن کند، بر آشفتگی مان می‌افزاید. داده‌ها در این منزلگاه مانند اسباب و اثاثیه‌ی خانه‌ای بی‌دیوار است؛ زیبا و گران‌بها، اما بی‌کاربرد، بلا تکلیف و پراکنده. نمی‌دانیم این مبل را کجای این فضای بی‌انتهای بگذاریم یا آن تابلو را به کدام دیوار نا-موجود بیاویزیم. هر نظریه، تکه‌ای از پازل به نظر می‌رسد، اما تصویر کلی پازل نامعلوم است. این دانش، ما را سنگین می‌کند اما به پیش نمی‌راند. دانشی است که در «سر» انباشته می‌شود، اما به «جان» راه نمی‌یابد.

۲. ضرب‌المثل مشهور عربی: «الغریق یسئبُ بكلِّ خشیش» کنایه از استیصال فردی است که برای نجات، به هر دستاویزی، هر چند سست و بی‌مقدار، توسل می‌شود؛ در فارسی می‌گوییم: «غریق به هر خس و خاشاکی چنگ می‌زند».

از رواقیون می‌خوانیم تا اگزیستانسیالیست‌ها، از آموزه‌های بودا تا روان‌درمانی‌های مدرن. اما پیوندی که میان ما و این حجم عظیم از اطلاعات برقرار می‌شود، یکسر ملال‌آور و بی‌ثمر است. این دانش، «سواد ممل» است؛ دانشی که به جای آنکه راه را روشن کند، بر آشفتگی مان می‌افزاید.

منزلگاه دوم: دانش مُخل

پس از انباشت داده‌ها در منزلگاه نخست، به تدریج وارد مرحله‌ی آزمون و خطا می‌شویم. اینجا جایی است که آن انبان‌های آکنده‌ی منزلگاه پیشین را به محک زندگی واقعی می‌گذاریم و در این فرآیند، با چالشی بزرگ‌تر گلاویز می‌شویم: ناهمگونی و تضاد درونی این اطلاعات.

در این مرحله، پاسخ هر متفکری به ابهام بنیادین‌مان را پاسخ نهایی خود می‌انگاریم، غافل از تبعات هر پاسخ و نسبت آن با وضعیت یگانه‌ی خودمان. یک می‌کوشیم خیام‌وار، با لذت‌جویی بر رنج غلبه کنیم و روز دیگر می‌کوشیم درویشانه، با بی‌اعتنایی به زندگی، آرامش یابیم. در مقام یک عاشق شکست‌خورده، نمی‌دانیم دل‌سپارِ توصیه‌های رندانه‌ی سعدی باشیم، یا به نصایح پدربزرگمان گردن بنهیم که ما را از عشق بر حذر می‌دارد.

این دانش، «مخل» است، زیرا نظم‌شکننده‌ی زندگی ما را بیش از پیش بر هم می‌زند. به نوازنده‌ی نوآموز می‌مانیم که پیش از آموختن در دست گرفتن ساز و نت‌خوانی، می‌خواهد قطعه‌نوازی کند. بی‌توجه به سازی که در دست دارد و استعداد تنانه‌ای که در او نهفته است. این تضاد پاسخ‌ها، ما را از پا می‌اندازد. خودِ کاذب^۴ در این مرحله به اوج فعالیت خود می‌رسد

و ما را به بازیگری هزارچهره بدل می‌کند. این هرج و مرج معرفتی، البته هزینه‌های سنگینی دارد: روابط از دست رفته، مسیرهای شغلی رهاشده و اضطراب دائمی ناشی از ندانستن اینکه واقعا «که هستیم؟». با این حال، همین آتش سوزان خلل‌ها و چالش‌ها است که ناخالصی‌ها را می‌سوزاند و در کوره‌ی تجارب این مرحله، خرد ما آبدیده می‌شود.

منزلگاه سوم: حکمت شادان

جان به در بردن از منزلگاه پرآشوب دوم، ما را به سرزمینی آرام‌تر می‌رساند. اینجا نقطه‌ی عطفی است که در آن، تمرکز از «چیستی» به «چگونگی» منتقل می‌شود. فرد در این مرحله به کشفی بزرگ نائل می‌شود: کشفی سیمرغانه که هدف، یافتن یک پاسخ واحد و جهان‌شمول برای معمای زندگی نبوده و نیست. هدف، کسب ظرفیت و مهارتی درونی برای تاب آوردن تناقض‌ها و زندگی کردن با ابهام‌هاست.

عنصر شادمانه‌ی این حکمت، از سرخوشی سطحی نمی‌آید؛ شادمانی‌اش ریشه در عمق نگاه و ظرفیت پذیرش دارد. چنین پذیرشی البته منتهی به انفعال نیست، بلکه پذیرش فعالانه‌ی ماهیت دوگانه‌ی زندگی است. در این منزلگاه می‌آموزیم که می‌توان هم‌زمان عمیقا تنها بود و عمیقا با دیگران پیوند داشت. می‌توان هم‌زمان به پوچی‌نهایی برخی امور آگاه بود و با شور و اشتیاق به زندگی ادامه داد. می‌توان هم‌زمان سوگوار گذشته بود و امیدوار به آینده. این توانایی در آغوش کشیدن تناقض‌ها، جوهر اصلی این حکمت است.

در این منزلگاه، زندگی دیگر یک «مسئله» برای حل کردن نیست، بلکه یک «بازی» برای بازی کردن است. و مهم‌ترین ویژگی یک بازیکن خوب، نه هراس از باخت، که لذت بردن از خود بازی است. حکمت او در این است که می‌داند باخت بخشی از قواعد بازی است، اما این آگاهی او را از تلاش برای یک بازی زیبا و ماهرانه باز نمی‌دارد. «تاب‌آوری باختن» یعنی فراغت از پرسش «چرا باید بازی کنم؟» و پرداختن به پرسش «چگونه بهتر بازی کنم؟».

این بازگشتی است به سادگی و اصالت دوران کودکی، اما نه از سر ناآگاهی، بلکه از سر معرفت.

بازگشتی است به وضعیتی پیش از آنکه پرسش از معنا، ما را از خودِ زندگی جدا کند. این همان مفهومی است که در کلام عیسی مسیح نیز طنین انداز است:

«نزد عیسی آمدند و گفتند: چه کسی در ملکوت آسمان بزرگ تر است؟ آنگاه عیسی طفلی را برپای داشت و گفت: هر آینه به شما می گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید، هرگز به ملکوت آسمان ره نمی یابید.»^۵

کودک، غرق در «چگونگی» است. او با تمام وجودش در لحظه زندگی می کند. حکمت شادان، بازیافتن همین حضور و غرقگی کودکانه در بازی زندگی است.

رقصیدن به جای پاسخ دادن

باید تأکید کرد که طی کردن این سه منزلگاه و رسیدن به این نوع از حکمت، مسیری نیست که با مطالعه‌ی یادداشت‌هایی همچون این جستار به دست آید. تحولی درونی است که جز با گذار از هر سه منزلگاه حاصل نمی شود. این سفر، نیازمند تجربه‌ی زیسته، تأمل شخصی و شجاعت رویارویی با تاریک‌ترین گوشه‌های وجود است.

جوزف کمبل، اسطوره‌شناس بزرگ، در مقدمه کتاب «قدرت اسطوره»^۶، خاطره‌ی عمیق و شگرفی نقل می کند که عصاره‌ی تمام این بحث را در خود دارد. او می نویسد هنگامی که برای شرکت در یک کنفرانس جهانی درباره‌ی دین به ژاپن رفته بود، شنید که یکی دیگر از شرکت کنندگان آمریکایی که فیلسوفی اجتماعی از نیویورک بود، به یک روحانی شینتو می گوید: «ما تاکنون در مراسم‌های متعددی شما شرکت کرده‌ایم و تعداد نسبتاً زیادی از معابد شما را دیده‌ایم. اما من هنوز ایدئولوژی شما را درک نمی کنم. نمی توانم الهیات شما را درک نمی کنم.» روحانی ژاپنی لحظه‌ای مکث کرد، در اندیشه‌ای عمیق فرو رفت، و سپس به آرامی سرش را تکان داد و گفت:

«فکر می کنم ما ایدئولوژی نداریم. ما الهیات نداریم. ما می رقصیم.»

۵ عهد جدید، ترجمه‌ی بیروز سیار، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۸۷، انجیل متی، باب ۱۸.

۶ کتاب «قدرت اسطوره» نوشته‌ی جوزف کمبل (گفتاگو با بیل موریز)، ترجمه‌ی عباس مخبر، نشر مرکز، ۱۳۷۷، صفحه ۱۵.

این پاسخ کوتاه، خود یک مکتب فلسفی است. فیلسوف آمریکایی، در این جا نماد انسان دلمشغول در منزلگاه اول و دوم است؛ او به جد و جهد در جست‌وجوی «چرایی» و «چیستی» است، به دنبال یک نظام فکری، یک نقشه و یک ایدئولوژی. اما روحانی شینتو، تجسم حکمت شادان است. او درگیر «چگونگی» است. برای او، دین یک تئوری برای فهمیدن نیست، بلکه یک «رقص» برای زیستن است.

برای مطالعه بیشتر

- Winnicott, D. W. (1971). **Playing and reality**. Penguin.
- Thomas H. Ogden. **What Alive Means: Psychoanalytic Explorations**. Routledge.
- تحریف ایگو از منظر سلف حقیقی و کاذب. دونالد وینیکات (۱۹۶۰). ترجمه: فاطمه حق پرست. ویراستار: افسانه روبراهان.
- ظرفیت تنها بودن (۱۹۵۸). نوشته داندل وینیکات. انتشار در: نشریه بین‌المللی روانکاوی. ترجمه: ماریا عباسیان.
- کتاب «وینیکات» نوشته آدام فیلیپس، ترجمه دکتر نهاله مشتاق، انتشارات ارجمند.



معنای زندگی؛ تکه‌ی گمشده در عصر مدرنیته

* مرضیه مددی دارستانی
دکتری مردم‌شناسی، استاد دانشگاه

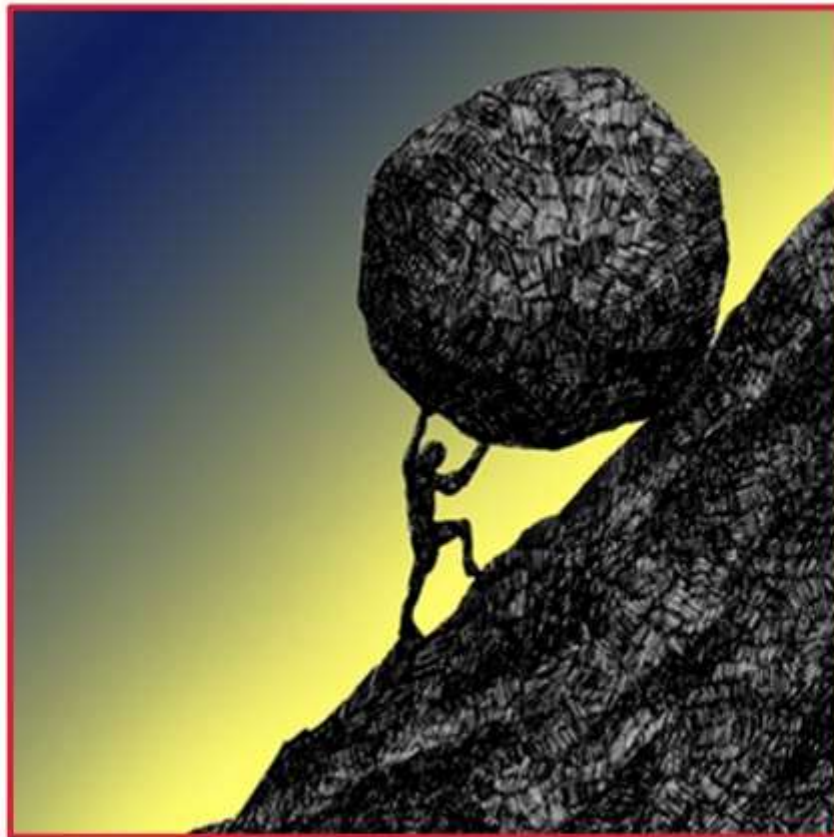
همه‌ی ما بارها در دنیای امروزی احساس پوچی و ناامیدی را تجربه کرده‌ایم. شاید در روز چندین بار از خودمان پرسیده باشیم: خب که چه؟ همه‌ی دوندگی‌ها، تلاش‌ها و سختی‌ها آخرش چه خواهد شد؟ شاید آخری جز پوچی نداشته باشد. در اطرافمان شاهد افراد مختلفی هستیم که از این بی‌معنایی در زندگی رنج می‌برند و هرکدام به‌نوعی با فعالیت‌هایی مانند مراجعه به روان‌شناس، کلاس‌های خودشناسی، مدیتیشن، یوگا و... در تلاش‌اند تا معنای جدیدی در این دنیای پرهیاهو و بی‌ثبات خلق کنند تا زندگی برایشان قابل تحمل‌تر باشد. دلیل گم کردن معنای زندگی در دنیای مدرنیته چیست؟ آیا آن را باید در فردگرایی‌های افراطی جست‌وجو کنیم؟ یا در محرک‌های سطحی فراوانی که به ما اجازه‌ی مکث کردن و زندگی کردن نمی‌دهند؟ باید آن را در ساختارهای کلان نظام سرمایه‌داری جست‌وجو کنیم یا به‌دنبال روابط علت و معلولی دیگری باشیم؟ به عقیده‌ی من در زمان فعلی تمامی این فاکتورها در یک کنش متقابل بر نگرش ما به زندگی و جست‌وجوی معنا در آن تأثیرگذار هستند. یادداشتم را با بررسی ابیات مولانا در ارتباط با معنای زندگی در مقایسه با سارتر و کامو آغاز می‌کنم تا مقدمه‌ای شفاف از بحث اهمیت معنای زندگی داشته باشیم و در ادامه به سایر مطالب گریز خواهیم زد.

معنای زندگی در آینه‌ی عرفان اسلامی و اگزیستانسیالیسم اروپایی

مولانا در آغاز مثنوی با طرح پرسشی ژرف، انسان را با راز هستی روبه‌رو می‌سازد: «از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم.» این ابیات بازتاب سرگشتگی انسان در برابر هستی است؛ سرگشتگی‌ای که نه فقط در سنت عرفانی اسلامی بلکه در فلسفه مدرن نیز حضور دارد. مولوی پاسخ این پرسش را در چارچوب جهان‌بینی عرفانی خود می‌جوید: انسان از موطن الهی آمده و زندگی زمینی او غربتی بیش نیست. آنچه معنا به زندگی می‌بخشد، بازگشت

به اصل خویش و پیوند دوباره با حق است. در این نگاه، معنا امری از پیش موجود است؛ روح ازلی و وطن حقیقی آن قدر واقعی‌اند که پرسش از بی‌معنایی تنها به واسطه‌ی فراموشی و دوری از خدا پدید می‌آید.

در جهان مدرن اما، همین پرسش به‌گونه‌ای دیگر باز می‌گردد. فیلسوفانی چون سارتر و کامو می‌پذیرند که انسان، همچون مولوی، در جهانی بیگانه و بی‌قرار زندگی می‌کند، اما برای آنان وطن از پیش تعیین‌شده‌ای در کار نیست. سارتر می‌گوید انسان محکوم به آزادی است؛ او به جهان پرتاب شده، بی‌آنکه معنایی از پیش داده‌شده در انتظارش باشد. معنا باید ساخته شود، نه کشف. کامو نیز جهان را پوچ می‌خواند، زیرا میان عطش انسان برای معنا و سکوت بی‌پاسخ هستی فاصله‌ای عمیق وجود دارد. باین‌حال، او پیشنهاد نمی‌کند که به وطن الهی بازگردیم، بلکه برعکس، توصیه می‌کند همچون سیزیف سنگ خود را با آگاهی از پوچی بالا ببریم و در همین طغیان، معنا بیافرینیم.



تقابل میان مولانا و اگزیستانسیالیست‌ها را می‌توان در نوع پاسخشان دید. مولوی به انسان اطمینان می‌دهد که معنای زندگی در جایی بیرون از او، در قلمرو قدسی و الهی، حاضر و آماده است و تنها باید یادآوری شود. اما اگزیستانسیالیست‌ها می‌گویند معنای زندگی نه کشف‌شدنی بلکه ساختنی است؛ انسان بی‌هیچ تکیه‌گاه متافیزیکی باید مسئولیت آفرینش معنای خویش را بر دوش گیرد. با وجود این تفاوت، پیوندی میان دو رویکرد نیز وجود دارد: هر دو از تجربه‌ی بیگانگی آغاز می‌کنند؛ از حس غربت و بی‌وطنی انسان در جهان. پرسش مولانا و پرسش سارتر یا کامو در اصل یکی است، اما پاسخ‌ها در دو افق متفاوت داده می‌شوند: یکی در افق الهی و دیگری در افق انسانی. از این منظر، می‌توان گفت شعر مولانا و فلسفه اگزیستانسیالیستی هر دو نشان می‌دهند که مسئله‌ی معنا در زندگی همیشگی است. آنچه تغییر می‌کند، افق‌هایی است که انسان‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی برای پاسخ دادن به این مسئله ترسیم می‌کنند. برای انسان سنتی، معنا در بازگشت به وطن الهی است؛ و برای انسان مدرن، معنا در ساختن وطنی تازه در دل همین بی‌معنایی.

شعر مولانا و فلسفه اگزیستانسیالیستی هر دو نشان می‌دهند که مسئله‌ی معنا در زندگی همیشگی است. آنچه تغییر می‌کند، افق‌هایی است که انسان‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی برای پاسخ دادن به این مسئله ترسیم می‌کنند. برای انسان سنتی، معنا در بازگشت به وطن الهی است؛ و برای انسان مدرن، معنا در ساختن وطنی تازه در دل همین بی‌معنایی.

مدرنتیه و گسست فرهنگی

یکی از عوامل مهم در این گم کردن معنای زندگی گسست فرهنگی است. با ورود به عصر مدرن، بسیاری از جوامع شاهد تضعیف روایت‌های کلان (دین، سنت، اسطوره) بوده‌اند. این روند که وبر آن را «افسون‌زدایی از جهان» نامید، تنها یک تحول فکری نبود، بلکه تغییر در تجربه‌ی

روزمره‌ی انسان‌ها را نیز در پی داشت. در جوامع مدرن روابط چهره‌به‌چهره جای خود را به روابط بروکراتیک و نهادی می‌دهند. هویت‌های جمعی (قوم، قبیله، مذهب) به تدریج زیر فشار فردگرایی و مصرف‌گرایی متزلزل

می‌شوند. معنا از امری «داده‌شده» به امری «ساخته‌شده» بدل می‌شود. در جامعه‌ی مدرن افراد با برخی کنش‌های فرهنگی در تلاش‌اند تا معنای جدیدی را ایجاد کنند. آیین‌های جمعی مدرن مانند کنسرت‌ها، مسابقات ورزشی یا تجمع‌های سیاسی، جایگزین آیین‌های سنتی شده‌اند. مصرف‌گرایی و برندها برای برخی گروه‌ها تبدیل به زبان جدید معنا شده‌اند. در جامعه‌ی ایران، نسل جوان گاه معنا را در فعالیت‌های خیریه، موسیقی زیرزمینی، یا حتی در بازنمایی خود در شبکه‌های اجتماعی بازآفرینی می‌کند.

در جوامع مدرن روابط چهره‌به‌چهره جای خود را به روابط بروکراتیک و نهادی می‌دهند. هویت‌های جمعی (قوم، قبیله، مذهب) به تدریج زیر فشار فردگرایی و مصرف‌گرایی متزلزل می‌شوند. معنا از امری «داده‌شده» به امری «ساخته‌شده» بدل می‌شود.



پژوهش نانسی شیر-هیوز در برزیل (*Death without Weeping*)

نشان می‌دهد که فقر و مرگ کودکان در میان زنان روستایی شمال شرق برزیل چگونه تجربه‌ی معنا را تغییر می‌دهد. بسیاری از مادران به دلیل

مرگ و میر مکرر کودکان، دلبستگی عاطفی کمتری به نوزادان نشان می‌دهند. این یک استراتژی فرهنگی برای بقا در جهانی پر از رنج است. **پل ویلیس در انگلستان (*Learning to Labour*)** اتنوگرافی‌ای از کارگران جوان ارائه می‌دهد که نشان می‌دهد چگونه این گروه، با وجود آگاهی از محدودیت‌های طبقاتی، معنای زندگی خود را در همبستگی جمعی و مقاومت فرهنگی در برابر نظام آموزشی و سرمایه‌داری بازمی‌سازند. **در ایران معاصر**، پژوهش‌های انسان‌شناسانه درباره‌ی جوانان شهری (مانند کارهای ناصر فکوهی یا سعید معیدفر) نشان می‌دهد که بحران معنا در میان نسل جوان با پدیده‌هایی چون «مهاجرت»، «بیکاری» و «محدودیت‌های اجتماعی» پیوند دارد. برای بسیاری از آنان، شبکه‌های اجتماعی، سبک زندگی مدرن، یا تعلق به گروه‌های غیررسمی (موسیقی، ورزش‌های خیابانی، دوستی‌های آنلاین) جایگزین روایت‌های کلان سنتی می‌شود.

با تمام تفاسیر و تلاش‌هایی که صورت گرفته آیا به‌راستی جایگزین‌های مدرنیته می‌توانند نجات‌دهنده‌ی بشر مدرن باشند؟ پاسخ به این سؤال کمی پیچیده است. به عقیده‌ی من تمام این کنش‌ها به‌مثابه یک مسکن موقت عمل می‌کنند. مسکنی که در لحظه احساس سرخوشی و آرامش را تزریق می‌کند اما بعد از مدتی، مجدد آن تکه‌ی گمشده، خودنمایی می‌کند. برای شفافیت بیشتر مسئله می‌خواهم از مکتب نهیلیسم (پوچ‌گرایی) وام بگیرم.

نهیلیسم از واژه‌ی لاتین *nihil* به معنای «هیچ» گرفته شده است. به‌طور کلی، نهیلیسم به باور یا احساسی اشاره دارد که زندگی و جهان هیچ معنا، ارزش یا هدف ذاتی ندارد. این مکتب بیشتر به‌عنوان یک **نقد یا بحران فلسفی** فهمیده می‌شود تا یک نظام بسته‌ی فکری. مدرنیته با افسون‌زدایی، پیشرفت علم و فردگرایی زمینه‌ی رشد نهیلیسم را فراهم کرد: عقلانیت ابزاری جای ایمان و سنت را گرفت. سرمایه‌داری و بروکراسی باعث احساس از خودبیگانگی شدند. در

جهانی بدون روایت‌های کلان، افراد دچار بحران معنا شدند: نهیلیسم در سطح فرهنگی می‌تواند به شکل افسردگی، اضطراب یا بی‌هنجاری (آنومی) بروز کند. برای مثال: **اتنوگرافی در شهرهای کلان غربی** نشان داده

است که جوانان اغلب در مواجهه با بی‌ثباتی شغلی و روابط شکننده، احساس بی‌ریشگی و بی‌معنایی می‌کنند (مثلاً تحقیقات *Zygmunt Bauman* درباره‌ی «زندگی مایع»). **در جوامع پساکولونیال**^۱، ترکیب مدرنیته و سنت بومی اغلب بحران هویت ایجاد می‌کند. انسان‌ها میان دو جهان معلق می‌مانند و نمی‌دانند معنا را در کدام نظام ارزشی جست‌وجو کنند.

من معتقدم همانطور که در دنیای معاصر امروزی در کنار تمام مزیت‌ها و گسترش امکانات رفاهی و تکنولوژی برخی ارزش‌ها و معانی قربانی شده‌اند، معنای زندگی هم یکی از آن قربانیان است. معنای زندگی امری جهان‌شمول نیست. بلکه فرهنگی، زمان‌مند و مکان‌مند است. معنای زندگی امری سیال است که در سرعت بالای زندگی‌های مکانیکی و تکنولوژیک ما به حاشیه رانده شده و افراد تهی شده از معنای زندگی، از آن رنج می‌برند. رنجی که متفاوت از نیاکان و گذشتگان ما است. رنجی که باید هر فرد به‌تنهایی با آن مواجه شود و خود به‌تنهایی راهی برای حل بحران معنا پیدا کند. اما معنا به‌شکل دیگری در حال ساخته شدن است. اگرچه مدرنیته بحران معنا را دامن زده، اما در عین حال امکان‌های تازه‌ای برای بازآفرینی آن گشوده است. معنا در جهان مدرن به‌جای آنکه «کشف» شود، در کنش‌های روزمره، آیین‌های نوین، و مقاومت‌های فرهنگی «ساخته» می‌شود. معنای زندگی در دنیای مدرن مانند سایر عوامل، چند بعدی، مبهم، پیچیده و گیج‌کننده است. اما در نهایت شاید هر کدام از ما به‌نوعی با خلق معنای جدید بتوانیم زجر تهی شدن و پوچ‌انگاری در زندگی را تحمل کنیم.

۱. «پساکولونیال» به وضعیتی گفته می‌شود که یک جامعه پس از پایان دوره استعمار وارد آن می‌شود. به بیان ساده، جوامع پساکولونیال همان کشورها و مردمانی‌اند که سال‌ها تحت سلطه‌ی استعمار اروپایی (انگلیس، فرانسه، پرتغال، اسپانیا، هلند و غیره) بوده‌اند و پس از استقلال، با پیامدهای تاریخی، فرهنگی و اجتماعی استعمار دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

اگرچه مدرنیته بحران معنا را دامن زده، اما در عین حال امکان‌های تازه‌ای برای بازآفرینی آن گشوده است. معنا در جهان مدرن به جای آنکه «کشف» شود، در کنش‌های روزمره، آیین‌های نوین، و مقاومت‌های فرهنگی «ساخته» می‌شود.

منابع برای مطالعه‌ی آزاد

- Aristotle. (2009). *Metaphysics*. (W. D. Ross, Trans.). Oxford University Press.
- Dostoevsky, F. (1990). *The Brothers Karamazov*. (R. Pevear & L. Volokhonsky, Trans.). Farrar, Straus and Giroux.
- Kierkegaard, S. (1985). *Fear and Trembling*. (A. Hannay, Trans.). Penguin.
- Nietzsche, F. (1967). *The Will to Power*. (W. Kaufmann & R. J. Hollingdale, Trans.). Random House.
- Nietzsche, F. (2006). *Thus Spoke Zarathustra*. (G. Parkes, Trans.). Oxford University Press.
- Sartre, J.-P. (1993). *Being and Nothingness*. (H. E. Barnes, Trans.). Washington Square Press.
- Camus, A. (1991). *The Myth of Sisyphus*. (J. O'Brien, Trans.). Vintage International.
- Heidegger, M. (1977). *The Word of Nietzsche: "God is Dead"*. In *The Question Concerning Technology*. Harper & Row.
- Frankl, V. E. (2006). *Man's Search for Meaning*. Beacon Press.
- Durkheim, É. (1997). *Suicide*. (J. A. Spaulding & G. Simpson, Trans.). Free Press.
- Marx, K. (1978). *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*. In R.

C. Tucker (Ed.), *The Marx-Engels Reader*. Norton.

- Simmel, G. (1997). *The Metropolis and Mental Life*. In D. Frisby & M. Featherstone (Eds.), *Simmel on Culture*. Sage.
- Taylor, C. (1989). *Sources of the Self: The Making of the Modern Identity*. Harvard University Press.
- Taylor, C. (2007). *A Secular Age*. Harvard University Press.
- Weber, M. (2002). *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*. (P. Baehr & G. C. Wells, Trans.). Penguin.
- Bauman, Z. (2000). *Liquid Modernity*. Polity Press.
- Geertz, C. (1973). *The Interpretation of Cultures*. Basic Books.
- Turner, V. (1969). *The Ritual Process: Structure and Anti-Structure*. Aldine.
- Scheper-Hughes, N. (1992). *Death Without Weeping: The Violence of Everyday Life in Brazil*. University of California Press.
- Willis, P. (1977). *Learning to Labour: How Working-Class Kids Get Working-Class Jobs*. Saxon House.
- Bhabha, H. K. (1994). *The Location of Culture*. Routledge.
- Fanon, F. (1967). *Black Skin, White Masks*. Grove Press.
- Fanon, F. (2004). *The Wretched of the Earth*. (R. Philcox, Trans.). Grove Press.
- Said, E. W. (1978). *Orientalism*. Pantheon Books.
- Spivak, G. C. (1988). *Can the Subaltern Speak?*. In C. Nelson & L. Grossberg (Eds.), *Marxism and the Interpretation of Culture*. University of Illinois Press.
- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی. (۱۳۸۶) مثنوی معنوی. تصحیح نیکلسون. تهران: انتشارات هرمس.



پدیدارشناسی دیالکتیک مرگ و معنای زندگی (مرگ، زندگی و معنا؛ از هایدگر تا خیام)

* احسان ابراهیمی - پژوهشگر فلسفه

تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ»
مولوی

«مرگ اگر مرد است آید پیش من
من از او جانی برم بی رنگ و بو

سال‌ها پیش در مقاله‌ای با عنوان «نقش مرگ در تربیت اخلاقی» با عنایت به پژوهش‌های مرگ‌پژوه بزرگ دوران ما یعنی الیزابت کوبلر راس، روانشناس شهیر آمریکایی/سویسی (برای مثال اثر وی با عنوان پایان راه: پیرامون مرگ و مردن، ترجمه علی اصغر بهرامی، انتشارات رشد) کوشیدم نشان دهم لحاظ کردن واقعیتی به نام «مرگ» تربیت اخلاقی و زیست اخلاقی را واجد اهمیتی حیاتی و عالی‌تر می‌کند و بدون ملحوظ داشتن واقعیت مرگ، سخن گفتن از معنا و انگیزه زیست اخلاقی کار عبثی است. آنچه در پی می‌آید، در واقع تصعید جایگاه مرگ به سطحی بالاتر یعنی ضرورتش برای معناسازی زندگی است و مدعای مطلب این است که بدون «مرگ» زندگی واجد معنا نخواهد بود.

۱. مرگ و زندگی در معنای «منطقی» شان از جمله مفاهیم «تضایفی» هستند. یعنی تصور یکی بدون تصور دیگری ممکن نیست. مثال‌های رایج مفاهیم تضایفی در منطق صوری «پدر و پسر» و «فراز و نشیب» «زوج و فرد» است. مفاهیمی که با در کنار هم بودنشان معنا دار هستند. پدر بدون پسر و پسر بدون پدر معنا ندارد. همانطور که هر فرازی بدون نشیب و بالعکس معنا ندارد. زندگی و مرگ نیز چنین‌اند. زندگی یعنی «نبود مرگ» و مرگ یعنی «نبود زندگی». اوصاف «زنده» و «مرده» نیز که بر ساخته از مصدر زندگی و مرگ هستند چنین سرشتی دارند. هیچ زنده‌ای، مرده نیست و هیچ مرده‌ای، زنده. مرده یعنی کسی که زنده نیست و زنده کسی است که مرده نیست. اما در سطحی فراتر از منطق صوری، در عالم واقع نیز مرگ و نیستی بدون

تصور حیات و تولد بی‌معناست و بالعکس. یعنی ما تا تصویری ایجابی از مرگ و نیستی نداشته باشیم نمی‌توانیم از «زندگی» و «زیست» سراغ بگیریم. معنای هر چیزی را با ضدش می‌توان فهمید. تعریف الاشیا به

اضدادها. نور یعنی نبود تاریکی و تاریکی یعنی نبود نور. در سطح معنای زندگی نیز همین قاعده جاری و ساری است. منظور ما از «معنای زندگی» چیست؟ معنای زندگی یعنی هدف و غایت از زیست انسانی فراتر از بیوشیمی و بیولوژی ما. تفاوت ما با دیگر موجودات در همین پرسش است. هایدگر این تفاوت را با تفکیک دو مفهوم «هستی» و «وجود» روشن کرده است.

معنای زندگی یعنی هدف و غایت از زیست انسانی فراتر از بیوشیمی و بیولوژی ما. تفاوت ما با دیگر موجودات در همین پرسش است. هایدگر این تفاوت را با تفکیک دو مفهوم «هستی» و «وجود» روشن کرده است.



هستی عبارت است از هست بودن مشترک میان همه هستومندها. یعنی انسان و پشه و اسب و جلبک جملگی در هستندگی و هست بودن شریک و مشترکند. اما «وجود» عبارت است از آگاهی و پرسش از هستی.

یعنی موجود کسی است که بر هستی خود، آگاه شده است و از هستی خود پرسش می‌کند. «من چرا هستم به‌جای اینکه نباشم؟» این اصلی‌ترین پرسش فلسفه است به بیان هایدگر. چرا چیزها هستند به‌جای اینکه نباشند؟ تفاوت انسان (مراد ما نوع انسان است و گرنه بسیار انسان‌ها هیچ‌گاه از خود چنین پرسشی ندارند و هیچ‌گاه دغدغه اینکه چرا هستند به ذهنشان خطور نکرده است. برای همین است که هایدگر از «دازاین» به‌جای انسان استفاده می‌کند. یعنی هستنده‌ای که به پرسش چرایی از هستی یعنی ساحت وجود وارد شده است) با دیگر هستومندها در همین دقیقه است. انسان از هستی خود پرسش می‌کند اما یک چارپا یا یک پرنده امکان ذهنی و ظرفیت وجودی چنین پرسشی را ندارد. متعاقب این تفاوت، پرسش از مرگ نیز فرا می‌رسد. یعنی به نحو لاجرم و لابد، هر پرسشی از چرایی زندگی به پرسش از چرایی مرگ منتهی می‌شود و آنجا به اصطلاح فرود می‌آید. هیچ حیوانی نه درکی از زندگی دارد، فقط زنده است، و از این رو هیچ درکی از مرگ نیز ندارد. از این روست که در حیوانات خودکشی وجود ندارد. خودکشی به سراغ موجودی می‌آید که تفاوت مرگ و زندگی را می‌فهمد و برایش انتخاب یکی ترجیح می‌یابد. اما هستنده‌ای که هیچ درکی از زندگی و مرگ ندارد، توان گزینش میان این دو را نیز نخواهد داشت.

۲. پرسش «زندگی چیست؟» یعنی معنای زندگی چیست. کسی با پرسیدن زندگی چیست به سراغ درک و فهم سازوکارهای فیزیکی و شیمی و بیولوژی بدن و جسم انسان نیست. این پرسش سرشت و تمامیتی فلسفی دارد. یعنی ناظر به مبانی و دلایل است و نه نمادها و آثار بیرونی و روبنایی. از این رو بیشتر فیلسوفان، خاصه فیلسوفان مدرن از معنای زندگی سراغ گرفته‌اند و بدان پرداخته‌اند. همانطور که اشاره شد، همبستگی معنایی و منطقی «مرگ» و «زندگی» برای فیلسوفان نیز مرعا بوده است و آن‌ها به تناوب و تکرار به مرگ در سایه عنایت به

زندگی و معنای آن پرداخته‌اند. مثلاً برای مارتین هایدگر، مرگ فراتر از معنادهی به زندگی، کلیت بخش است: «پایان یافتن در مقام مردن کلیت دازاین را بنیان می‌نهد» (هستی و زمان، هایدگر، سیاوش جمادی، ص ۵۲۳)

به روایت وی، مرگ در لحظه‌ی به هستی رسیدن دازاین، بر دوش آن می‌نشیند و همواره همراه وی است: «مرگ شیوه‌ای از بودن است که دازاین به محض این که هستی یافت، آن را بر دوش می‌گیرد» (همان، ص ۵۳۳)

تا زنده‌ایم باید در فکر خویش مردن
گردون بی‌مروت بر ما گماشت ما را
(بیدل دهلوی)

اما معنادهی مرگ به پدیده‌ها، در «موقتی» و «گذرا» ساختن کلیت امور است. می‌توان این موضوع را با مثالی روشن‌تر کرد: دلیلی که انسان‌ها از تعطیلات خود لذت می‌برند یا تمام تلاش خود را می‌کنند که در تعطیلات، خوشگذرانی کنند و از تمام لحظاتی بهره ببرند در این واقعیت نهفته است که تعطیلات هرچقدر هم طولانی باشد اساساً کوتاه و موقت است و این کوتاه و موقت بودن باعث می‌شود از لحظه لحظه آن نهایت استفاده و لذت ممکن برده شود. هر انسانی که به تعطیلات می‌رود می‌داند در یک یا دو هفته آینده باید هرچه در اختیارش است رها کند و به شهر و دیار خود و روزمره زندگی‌اش بازگردد و روند عادی و یکنواخت زندگی خود را از سر بگیرد. از این روست که نهایت تلاش خود را می‌کند تا با بی‌عنایتی محض به امور بی‌اهمیت و بی‌ارزش، از تمام لحظاتی در تعطیلات لذت ببرد.

تصور کنید تعطیلاتی که هیچ‌گاه پایان نپذیرد و همیشگی باشد. یکنواختی و ناگذرا بودنش خود باعث بی‌ارزش شدن و تهی شدن از هرگونه لذت و خوشی و مآلاً معنا و مفهوم می‌شود. همه امور و پدیده‌های عالم انسانی و مادی چنین است. ثروتی که هیچ‌گاه تمام نشود، برای صاحبش هیچ لذتی به همراه نخواهد آورد و به مرور از معنا و حیز انتفاع نیز تهی و ساقط می‌شود. محدود بودن هر ثروتی است که باعث می‌شود فرد آن را عاقلانه و صحیح سرمایه‌گذاری و مصرف کند. اگر ثروتی بی‌انتهای باشد فرد را دچار پوچی و بی‌هودگی و عدم هیجان و دچار شدن

به روزمرگی کسل آور و ... می کند و ریشه های افسردگی و پرسش از چرایی داشتن این ثروت بی انتها در وی جوانه می زند و ...

حتی امور مثبت در عالم انسانی نیز چنین اند. سلامتی و شادابی را فرض

کنید. تمام انسان ها علی الاطلاق زمانی که بیمار و ناخوش می شوند به نحوی از انحا و شکلی از اشکال، قدر سلامتی و دورانی که بی عنایت به واقعیتی به نام «سلامتی» زندگی می کردند برایشان برجسته و پررنگ می شود. شادابی جوانی و سرزندگی آن نیز همینطور. جوانی که می داند همیشه و همواره بهره مند از نعمت جوانی و شادابی نیست می کوشد تمام لحظاته را با لذت و کامجویی طی کند تا پس از در رسیدن دوران میانسالی و پیری، حسرت دوران جوانی خود را نداشته باشد. تصور کنید دوران جوانی، همیشگی بود. پس از چندی انسان ها از آن دل زده و خسته دل می شدند و دنبال تنوع و تغییر و رهاشدن از یکنواختی می گشتند. گویی رهایی از یکنواختی و ناگذرا بودن، گمشده انسان است.

امور منفی و نامطلوب نیز چنین اند. گذرا بودنشان نیز نقش اساسی در امکان تحمل و فائق آمدن را برای انسان ایجاد می کند. تصور کنید کسی به بیماری ای نسبتاً سخت دچار می شود. با مراجعه به پزشک و طی تمام مراحل تشخیص و آغاز روند درمان، در پس زمینه و نهان خانه وجودش این امید و هدف وجود دارد که این بیماری را می توان درمان کرد و تحمل رنجش امری موقت و گذراست و روزهای سلامتی و بهبودی به زودی باز خواهند گشت. اگر چنین تصور و امیدی را حذف کنیم، هیچ انگیزه و دلیلی برای تحمل رنج درمان برای بیمار وجود نخواهد داشت. از این روست که در مراحل بالای هر بیماری که امید پزشکی و فیزیکی به درمان از بین می رود در کشورهای مختلف از جمله کانادا «به مرگی» یا اتانازی را برای بیمار فراهم کرده اند. دلیلی ندارد فردی که هیچ چشم اندازی برای رهایی و شفا از بیماری ندارد به تحمل درد و رنج بیماری مجبور باقی بماند. وقتی امری ناگذرا شد، بی معنا می شود.

مرگ اینجا در نگاه کلان، یعنی مهر و نشان موقت و گذرا بودن امور از جمله خود زندگی. در میان فیلسوفان مسلمان، وقتی بحث درباره «وجود» و «ماهیت» می شود، آن ها از ماهیت

به‌عنوان حد وجود یاد می‌کنند. یعنی ماهیت است که حد وجودی هر موجودی را متعین و محدود می‌سازد. می‌توان از این سیاق و قیاس استفاده کرد و گفت این مرگ است که حد و معنای زندگی را متعین و متشخص می‌سازد. بدون مرگ، زندگی تشخص و تعینی نخواهد داشت.

در میان فیلسوفان مسلمان، وقتی بحث درباره «وجود» و «ماهیت» می‌شود، آن‌ها از ماهیت به‌عنوان حد وجود یاد می‌کنند. یعنی ماهیت است که حد وجودی هر موجودی را متعین و محدود می‌سازد. می‌توان از این سیاق و قیاس استفاده کرد و گفت این مرگ است که حد و معنای زندگی را متعین و متشخص می‌سازد. بدون مرگ، زندگی تشخص و تعینی نخواهد داشت.

وقتی تعطیلات نامحدود، ثروت نامحدود، سلامتی و شادابی نامحدود، بیماری و درد نامحدود، امور را از معنا تهی می‌کنند و انگیزه زندگی و لذت بردن از آن را ناممکن؛ چرا درباره خود زندگی نیز چنین تصویری نداشته باشیم؟ تصور کنید کسی در این دنیا بدنیا بیاید و نمیرد. دانستن این واقعیت که مرگی در کار نخواهد بود منجر به انهدام معنا و هدف زندگی برای فرد می‌شود. تصور عمر ناپایان منهدم‌کننده لذت و امید و هرچه امر انسانی است می‌شود. زندگی زیبایی و معنای خود را مدیون و وابسته به مرگ و واقعیتی به نام مرگ می‌داند. اگر مرگی نباشد، زندگی تحمل‌ناپذیر می‌شود. از این روست که در ابتدای مطلب از همزادی این دو سخن گفتیم.

۳. دو تلقی از مرگ:

اگرچه ساختار و رویکرد این نوشته، بررسی پدیدارشناسیک دیالکتیک مرگ و معنای زندگی است اما لازم است به دو تلقی کلان از مرگ که هم به نحو منطقی و هم بنا به تاریخ فلسفه و اندیشه در غرب و شرق عالم از هم مجزا شده‌اند اشاراتی شود تا نسبت آن دو با ایده کلان این جستار روشن شود:

یک تلقی و برداشت از مرگ می‌گوید مرگ یعنی «سوت پایان»؛ فراتر از مرگ چیزی نیست و این مرگ در واقع اتمام و انهدام انسان و تمام داراییش یعنی زندگی است. در سنت ایرانی / اسلامی پیشامدرن کسی مانند خیام چنین نظری دارد و در دوران مدرن کسی مانند صادق هدایت و کلامتفکران خداناباور چنین نظری را درباره مرگ دارند. در فلسفه غرب، ژان پل سارتر در نمایشنامه «کار از کار گذشت» این خوانش از مرگ را پررنگ می‌کند: اینکه مرگ پایان همه چیز است و راهی برای تغییر گذشته متصور و ممکن نیست.

یک تلقی و برداشت اما از مرگ آن را پایان یک مرحله از حیات انسان و ورود به مرحله بعد می‌داند و نه پایان همه چیز. چه این ورود به مرحله بعد را، آن چنان که ادیان شرقی می‌گویند، تناسخ بنامیم یا چنان که ادیان ابراهیمی، بازگشت نفس به نفس ناطقه و خالده. ملاصدرا از این وضعیت به «جدایی» یاد می‌کند. یعنی نفس ما از بدن ما جدا می‌شود ولی هیچ‌کدام نیست و معدوم نمی‌شوند. در میان شاعران مدرن و معاصر، سهراب سپهری نیز در منظومه معروف مرگ چنین نظری درباره مرگ تصویر می‌کند:

و نترسیم از مرگ
مرگ پایان کبوتر نیست
مرگ وارونه‌ی یک زنجره نیست
مرگ در ذهن اقاقی جاریست
مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد
مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می‌گوید
مرگ با خوشه‌ی انگور می‌آید به دهان
مرگ در حنجره سرخ گلو می‌خواند
مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است
مرگ گاهی ریحان می‌چیند

گاه در سایه نشسته است به ما می‌نگرد
 و همه می‌دانیم ریه‌های لذت، پر اکسیژن مرگ است
 در این تلقی، مرگ، «دروازه» ورود به مرحله بعدی حیات است و نه
 سوت پایان. باور به معاد و روز رستاخیز و بهشت و جهنم، ریشه در این تلقی از مرگ دارد که با
 مرگ همه چیز تمام نشده و تازه اول ماجراست.
 برای تبیین بهتر این دو نوع تفاوت بد نیست به یک گفتگوی شعری میان خیام و باباافضل
 کاشانی اشاره کنم.

خیام در یک رباعی مشهور این‌چنین به سراغ نقد مرگ می‌رود:
 ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
 بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
 چندین تن نازنین و چندین سر و دست
 از بهر چه ساخت از برای چه شکست؟!

دو قرن بعد از وی، باباافضل کاشانی در همان وزن و قافیه، چنین پاسخ خیام را می‌دهد:
 تا گوهر جان در صدف تن پیوست
 از آب حیات صورت آدم بست
 گوهر چو تمام شد صدف چون بشکست
 بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

خیام، مرگ را به شکسته شدن پیاله‌ای زیبا تشبیه می‌کند که پایان آن است و کاری عبث و
 بیهوده؛ اما باباافضل آن را به شکسته شدن صدف و رهایی مروارید و گوهر گرفتار در صدف و
 قرار گرفتن در بالاترین نقطه تاج یک پادشاه همانند می‌داند. پیاله‌ای که با زیبایی تمام ساخته و
 پرداخته شده است وقتی شکسته شود، نیست و نابود می‌شود اما مروارید برای قرار گرفتن در
 جایگاه برتر و عالی‌تر لاجرم از شکستن صدف است. این دو رباعی به زیباترین شکل، تفاوت دو
 تلقی از مرگ را نشان می‌دهد.

خیام، مرگ را به شکسته شدن پیاله‌ای زیبا تشبیه می‌کند که پایان آن است و کاری عبث و بیهوده؛ اما باباافضل آن را به شکسته شدن صدف و رهایی مروارید و گوهر گرفتار در صدف و قرارگرفتن در بالاترین نقطه تاج یک پادشاه همانند می‌داند.

مدعای این نوشته اما اعم از این دو تلقی است و برای اینکه بگوییم مرگ نقش حیاتی و اساسی برای/در معنای زندگی دارد، تفاوتی نمی‌کند به کدامین تلقی از مرگ باور داریم. نسبت باور به نقش مرگ برای معنای زندگی به نوع تلقی ما از مرگ به اصطلاح منطقیون لابشرط است. خواه مرگ پایان باشد خواه دروازه ورود به مرحله بعد، پدیدار مرگ، نقش کلیدی و بنیادین در تعیین معنای زندگی دارد.

۴. زندگی بی‌پایان و یک نمونه سینمایی:

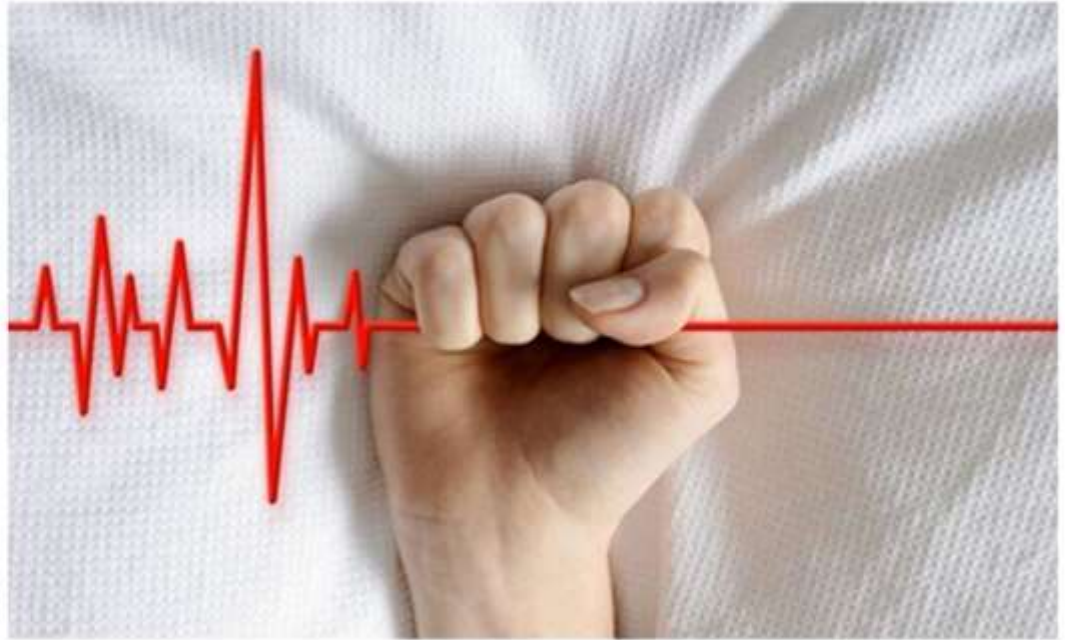
اخیراً قسمت دوم از فیلم جذاب «old guard» در شبکه نتفلیکس پخش و منتشر شده است. داستان افرادی معدود در تاریخ بشر که مرگ ندارند و با هر سطحی از جراحی و بیماری دوباره در کسری از ثانیه بهبود پیدا می‌کنند و به اصطلاح «نامیرا» (immortal) هستند. گفت‌وگوی یکی از این افراد با سرگروهشان ناظر به همین بی‌معنا شدن امور در سایه نامیرایی است. در بخشی از قسمت دوم، پرسش از معنای زندگی برای افراد نامیرا مطرح می‌شود. بنیان و رنگ اصلی گفتگو این است که وقتی کسی نامیراست، چیزی برایش معنا نخواهد داشت و معنادار بودن امور زمانی قابل‌پرسش و فهم است که میرایی و گذرایی بودنشان مفروض باشد. برای کسی که نامیراست جنگ و صلح؛ بیماری و سلامتی؛ ثروت و فقر و

در یک کلام همه امور علی السویه و بی تفاوت است. نامیرایی یعنی بی معنایی و بی رنگی هرچه در برابر فرد قرار می گیرد. حتی رنج دیگران و تلاش برای پایان دادن به آن وقتی برای تو کارنامه‌ای باقی نمی گذارد بی اهمیت می شود.

۵. خودکشی و معنای زندگی:

نمی توان و نباید از مرگ سخن گفت بدون پرداختن به مفهوم و پدیده «خودکشی». آمارها نشان می دهد در کشوری مانند کانادا روزانه حدود ۱۳ نفر جان خود را می گیرند و به زندگی خود پایان می دهند. عوامل دخیل در این تصمیم هرچه باشد نمی توان آن را خالی از سویه های فلسفی و معنایی / معنوی دانست. به دیگر سخن، کسی که برای مدت طولانی به خودکشی و راه های انجام آن می اندیشد و سپس در لحظه ای برای انجامش اقدام می کند تنها به دلایل عاطفی یا اقتصادی یا صرفاً عوامل و انگیزه های بیرونی نیست. بل می توان تصور کرد سویه های جدی وجودی و اگزستانسیال و در سطح کلان فلسفی ای در کارند که فرد را به انجام و اقدام خودکشی می کشاند.

کسی که برای مدت طولانی به خودکشی و راه های انجام آن می اندیشد و سپس در لحظه ای برای انجامش اقدام می کند تنها به دلایل عاطفی یا اقتصادی یا صرفاً عوامل و انگیزه های بیرونی نیست. بل می توان تصور کرد سویه های جدی وجودی و اگزستانسیال و در سطح کلان فلسفی ای در کارند که فرد را به انجام و اقدام خودکشی می کشاند.



در میان فیلسوفان درباره خودکشی اختلاف اساسی کمی وجود دارد اما فیلسوفان تجربی مانند هیوم آنرا نماد «خودمختاری عقلانی» می‌داند و سارتر از خودکشی به‌مثابه «آزادی افراطی/رادیکال» یاد می‌کند. کامو خودکشی را نوعی مواجهه با پوچی زندگی می‌داند اما برای وی طغیان و شورش ارجح از خودکشی است. کانت نیز خودکشی را اخلاقاً نکوهش می‌کند چراکه با انسان به‌مثابه «ابزار» رفتار می‌کند و نه «غایت». بررسی یادداشتهای خودکشی که از افراد باقی مانده نشان می‌دهد بخش اندکی از این افراد به دلایل فلسفی / وجودی خودکشی خود اشاره و اقرار کرده‌اند؛ بی‌معنایی زندگی، میل به کنترل گرفتن واقعیت مرگ، نگرانی از نخواستگی شدن یا ترس از مواجهه با شرایطی که ضد شأن و کرامت فردی خود می‌دانند (به ویژه کسانی که در سطوح آخر بیماری‌های لاعلاج هستند) از جمله دلایل شمرده شده در یادداشتهای خودکشی افراد است. اما این میزان کم، به معنای مداخلت پایین امور وجودی نیست. به دیگر سخن، اینکه فرد به این امور اقرار کرده به معنای این نیست که کسانی که اقرار

نکرده‌اند بالمآل و به‌تمامه خالی از دغدغه‌های وجودی و فلسفی بوده‌اند. ممکن است خود نسبت بدان‌ها ناآگاه بوده‌اند. ناآگاهی دلیل بر عدم نیست. پرسش این است: چگونه می‌توان در سایه «معنای زندگی» به خودکشی

نظر کرد؟ دقیقاً به همان دلایلی که درباره اهمیت وجود واقعیت مرگ برای معنادهی به زندگی توضیح داده شد؛ می‌توان از پدیده خودکشی نیز به‌مثابه تلاش و تقلای فرد برای معنادهی به زندگی‌اش یاد کرد. کسی که در جستجوی معنای زندگی است می‌تواند و منطقاً مجاز است پاسخ بدین پرسش را در خودکشی بیابد. برای وی از قضا، پایان دادن به زندگی بی‌معنا، عین معنادهی به آن است و یکی از مصادیق معنادهی به زندگی، مرگ خودخواسته است. در سنت ایرانی، صادق هدایت به این جنبه از خودکشی بیش از هرکس دیگر اشاره کرده است. وی خودکشی را «در خروج» می‌دانست و در نامه‌ای به دوستش چنین نوشته است: «من همیشه به فکر خودکشی هستم، ولی نه از روی ضعف، از روی اختیار. این تنها کاری است که آدمی می‌تواند آزادانه انجام دهد.» «خودکشی یعنی آدم خودش تاریخ مرگش را معین کند. یعنی تنها چیزی که از چنگ تقدیر در می‌رود» و... برای هدایت، خودکشی نوعی پاسخ به پوچی و رنج زندگی بود. اتفاقاً انسانی که خود را در برابر مهابت هستی، تک و تنها و ناتوان فرض می‌کند و نگاهی سفت و سخت به قضا و قدر و جبر مندرج در طبیعت دارد، برای انتقام‌گیری و رهایی از این مهابت و عظمت، به جنگ آن می‌رود و با ستاندن جان خود، خود را از هستی جدا می‌کند. نویسنده محبوب هدایت، یعنی فرانتس کافکا استاد به تصویر کشیدن «مرگ تدریجی» شخصیت‌های داستان‌هایش بود و این مرگ‌اندیشی و مرگ‌خواهی و تن دادن به مرگ در تمام رمان‌های مهمش تم و مایه اصلی است.

ویکتور فرانکل روان‌پزشک اتریشی و بنیان‌گذار روش «معنادرمانی» معتقد است که ریشه افسردگی و خودکشی در «بحران معنا» است و برای رهایی از خودکشی و افسردگی باید برای زندگی و حتی رنج‌هایمان، معنایی دست و پا کنیم.

«بسیاری از بیماران من در آستانه اقدام به خودکشی بودند؛ نه به‌خاطر ناتوانی در تحمل رنج،

بل به دلیل ناتوانی دیدن معنا در رنجی که می‌برند.» (انسان در جستجوی معنا، ترجمه انگلیسی، ص ۱۱۰)

هموجایی چنین می‌گوید: «کسانی که برای زندگی کردن یک «چرا»

دارند تقریباً با هر «وضع و چگونگی‌ای» می‌توانند کنار بیایند» (همان، ص ۷۶)

پس اگر از افسردگی به‌مثابه اصلی‌ترین عامل خودکشی سخن می‌گوییم، بنا به نظر فرانکل این افسردگی ریشه در بی‌معنایی دارد و بی‌معنا بودن زندگی برای فرد افسرده وی را به سمت خودکشی می‌کشاند. این سازوکار نشان می‌دهد برای فردی که به پوچی رسیده، مرگ و خودکشی راهی برای معنایابی و معنادهی به زندگی است. از سوی دیگر برای فردی که به بی‌معنایی زندگی و مرگ می‌اندیشد، یافتن راهی برای معنادهی به زندگی‌اش وی را از خودکشی و مرگ رها می‌کند. دیالکتیک معنای زندگی و مرگ در این تحلیل به روشنی خود را عیان می‌کند.

در نمونه ایرانی خودکشی، صادق هدایت را می‌توان مثال زد که چگونه «بی‌معنایی زندگی» و «پوچی» در کنار افسردگی عمیق، احساس بیهودگی و تنهایی وی را به خودکشی سوق داد. یعنی سه ضلع مثلث «بی‌معنایی» «افسردگی» و «خودکشی» در صادق هدایت به روشنی وجود داشته است.

۶. باری، از آنچه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که مرگ (خواه پایان ماجرا باشد خواه ورود به مرحله‌ای جدید) نه صرفاً یک رویداد زیستی، بلکه بنیادی‌ترین امکان هستی‌انسانی است. مرگ است که زندگی را محدود، گذرا و در نتیجه معنادار می‌کند. همان‌طور که هر مفهوم تضایفی بدون ضد خود تهی و بی‌معنا می‌شود، زندگی نیز بی‌مرگ بدل به امری تهی و بی‌غایت خواهد شد. به تعبیر هایدگر، دزاین در افق مرگ است که کلیت می‌یابد؛ یعنی تنها در مواجهه با امکان عدم، هستی انسانی به تمامی خود بدل می‌شود. اگر مرگ را حذف کنیم، زندگی به یکنواختی بی‌انتهای بی‌معنایی فرو خواهد رفت. بنابراین، مرگ نه تهدیدی برای زندگی، بلکه شرط امکان آن و شالوده‌ای برای هرگونه معناکاوی در باب هستی است. حتی خودکشی نیز راهی برای معنایابی و معنادهی به زندگی است ولو به شکل عصیان و انهدام حیات. از این رو

می‌توان ادعا کرد بدون لحاظ کردن واقعیتی به نام مرگ، سخن گفتن از زندگی و معنای آن منطقا و نظرا ناشدنی است.

اگر مرگ را حذف کنیم، زندگی به یکنواختی بی‌انتهای و بی‌معنایی فرو خواهد رفت. بنابراین، مرگ نه تهدیدی برای زندگی، بلکه شرط امکان آن و شالوده‌ای برای هرگونه معناکاوی در باب هستی است. حتی خودکشی نیز راهی برای معنایابی و معنادهی به زندگی است ولو به شکل عصیان و انهدام حیات.



کشفیات

● شیراز آذرماه آشیانه سیمرغ می‌شود؛ تاکید استاندار فارس

بر تدوین تقویم اجرای جشنواره فجر

شست هماهنگی برپایی جشنواره جهانی فیلم فجر در شیراز برگزار شد و استاندار فارس با تاکید بر تدوین برنامه اجرایی دقیق برای میزبانی شایسته از این رویداد هنری، گفت: دبیرخانه جشنواره باید هر چه زودتر راه‌اندازی شود.

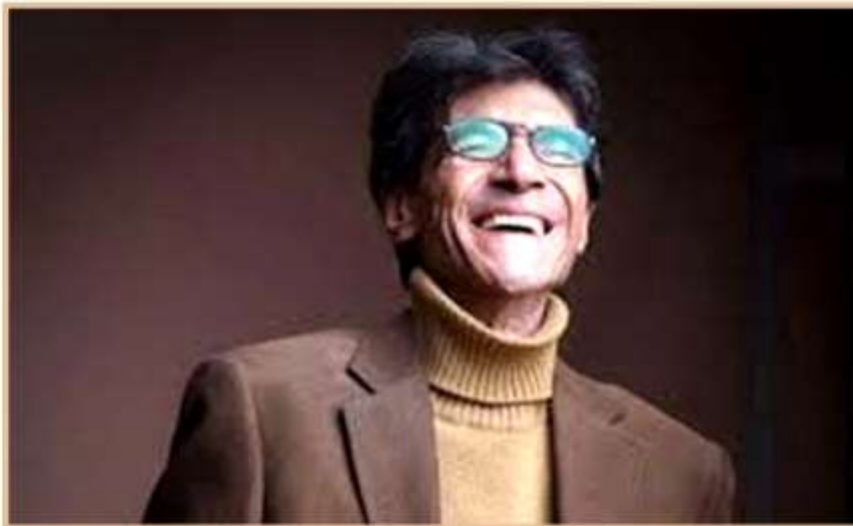
به گزارش **ایرنا**، حسینعلی امیری در این نشست که با حضور رئیس سازمان امور سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و دبیر و اعضای دبیرخانه این رویداد بین‌المللی برگزار شد، اظهار کرد: باید از ظرفیت‌های فرهنگی و سینمایی فارس برای معرفی توانمندی‌های ایران در عرصه



جهانی به‌ویژه در حوزه فرهنگ و هنر بهره گرفت. وی افزود: در حالی که برخی قدرت‌ها تلاش دارند ایران را در انزوا قرار دهند، برگزاری جشنواره‌ای با حضور بیش از ۲۰۰ فعال فرهنگی و سینمایی ملی و جهانی، گامی مؤثر در بازتعریف جایگاه ایران در دنیا به شمار می‌رود. نماینده عالی دولت در فارس ادامه داد: ظرفیت‌های فرهنگی و هنری شیراز سرمایه‌ای بی‌بدیل برای توسعه تعاملات فرهنگی در سطح منطقه‌ای و جهانی است. امیری گفت: شیراز با پیشینه تاریخی غنی، جایگاه فرهنگی برجسته و زیرساخت‌های مناسب، قابلیت میزبانی از رویدادهای مهم بین‌المللی و حتی ایفای نقش میانجی در تحولات ملی

و منطقه‌ای را دارد. امیری با تاکید بر اهمیت استمرار برگزاری این جشنواره در شیراز، خواستار تسریع در راه‌اندازی دبیرخانه دائمی و ثبت این رویداد در تقویم فرهنگی کشور شد. او ادامه داد: با تدوین یک برنامه زمانبندی دقیق تا روز اختتامیه باید تمامی مراحل، از اسکان مهمانان خارجی گرفته تا تبلیغات گسترده جشنواره و برگزاری برنامه‌های جانبی، با بالاترین سطح نظم و انسجام انجام شود. جشنواره جهانی فیلم فجر، هفته دوم آذرماه در شیراز برگزار می‌شود و در حاشیه آن نیز نشست‌های علمی و آکادمیک با حضور استعدادهای برجسته سینمای کشور برگزار خواهد شد.

● ناصر تقوایی درگذشت



ناصر تقوایی، فیلمساز مؤلف، کارگردان، عکاس و نویسنده ایرانی، ۲۳ مهر، در ۸۴ سالگی به دلیل عوارض ناشی از بیماری، در بیمارستان نیکان تهران درگذشت. ناصر تقوایی متولد ۲۲ تیر ۱۳۲۰ فیلمساز، عکاس و نویسنده ایرانی بود. تقوایی یکی از پیشگامان موج نوی سینمای ایران به شمار می‌رود. او سال‌ها بود که نتوانسته بود به فیلمسازی بپردازد. تقوایی سازنده سریال محبوب «دایی جان ناپلئون» برگرفته از رمانی به همین نام از ایرج پزشکزاد است. «نفرین»، صادق کرده» و «آرامش در حضور دیگران» از دیگر فیلم‌های این سینماگر هستند. فیلم سینمایی

«ناخدا خورشید» یکی از معروف‌ترین و ماندگارترین فیلم‌های ناصر تقوایی است که اقتباسی آزاد از رمان «داشتن و نداشتن» نوشته ارنست همینگوی بود.

تقوایی پس از «ناخدا خورشید»، در سال ۱۳۶۸ فیلم سینمایی «ای ایران» را جلوی دوربین برد. وی پس از ۹ سال دوری از فیلمسازی، «کشتی یونانی» را به عنوان یکی از قسمت‌های «قصه‌های کیش» ساخت. «کاغذ بی‌خط» (۱۳۸۰) نوشته تقوایی و مینو فرشچی آخرین فیلم تقوایی است.

وی همچنین ساخت مستندهای «نانخورهای بیسواد»، «اربعین»، «آرایشگاه آفتاب»، «تاکسی متر»، «باد جن» و «فروغ فرخزاد» را در کارنامه دارد.

او در کارنامه خود چندین کار سینمایی و تلویزیونی ناتمام دارد. مجموعه تلویزیونی «داستان‌سرایان» (۱۳۵۷) که به زندگی و آثار نویسندگان نام‌آور ادبیات معاصر می‌پرداخت، از آن جمله است. او پیش از انقلاب قرار بود، «شوهر آهو خانم» نوشته علی‌محمد افغانی را هم بسازد که نشد. او پس از انقلاب پروژه عظیم کوچک جنگلی نوشته خودش را در سال ۱۳۶۲ نیمه‌کاره گذاشت و دو پروژه مشهور «زنگی و رومی» (۱۳۸۱) و «چای تلخ» (۱۳۸۲) نیز همچنان ناتمام رها شده‌اند. تقوایی در دی ماه سال ۱۳۸۲ فیلم جنگی چای تلخ را کلید زد، اما به دلایل مالی، سانسور و عدم حمایت مراکز دولتی نیمه‌کاره ماند.

جوایز ناصر تقوایی

- نشان فیروزه هفتمین دوره سینما حقیقت به پاس یک عمر فعالیت هنری ۱۳۹۲
- نامزد نخل طلایی جشنواره فیلم کن برای فیلم قصه‌های کیش ۱۹۹۹
- برنده جایزه پلنگ برنزی جشنواره فیلم لوکارنو برای فیلم ناخدا خورشید ۱۹۸۸
- نامزد جایزه پلنگ طلایی جشنواره فیلم لوکارنو برای فیلم ناخدا خورشید ۱۹۸۸
- نامزد سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی از پنجمین جشنواره فیلم فجر برای فیلم ناخدا

خورشید ۱۳۶۵

برنده جایزه تندیس طلایی جشنواره بین‌المللی فیلم سانفرانسیسکو
برای فیلم کوتاه رهایی ۱۹۷۲

برنده جایزه بهترین فیلم کوتاه جشنواره بین‌المللی فیلم‌های کودکان و
نوجوانان برای فیلم کوتاه رهایی ۱۹۷۲

برنده جایزه شیر طلایی جشنواره بین‌المللی فیلم ونیز برای فیلم کوتاه رهایی ۱۹۷۲
برنده جایزه شیر نقره جشنواره بین‌المللی فیلم ونیز برای فیلم سینمایی آرامش در حضور
دیگران ۱۹۷۲

نشان نقره ششمین دوره جشنواره سینمایی سپاس تهران برای فیلم نفرین ۱۳۵۲
نشان برنز پنجمین دوره جشنواره سینمایی سپاس تهران برای فیلم صادق کرده ۱۳۵۱

● آواز ستاره‌های بوشهری سینما در کنسرت «لیان»



گروه «لیان بوشهر» به سرپرستی **محسن شریفیان** شامگاه شنبه (سوم آبان ماه) در مرکز
همایش‌های برج میلاد دوستداران موسیقی بوشهری بود، محمد بحرانی و رضا نیکخواه بازیگران
سینما و تلویزیون ایران با حضور در این کنسرت به عنوان خواننده مهمان شب ویژه‌ای را برای

مخاطبان خلق کردند. سرپرست «لیان» در ابتدای این کنسرت به مخاطبان اظهارداشت: موسیقی جنوب ایران و بوشهر در سال‌های اخیر با حمایت‌های شما توانسته خودی نشان دهد. مفتخریم که امشب میزبان مخاطبان

فرهیخته و محترم هستیم. این حمایت‌هاست که باعث شده موسیقی جنوب در سال‌های اخیر بتواند ارائه‌ای درست و جدی را به همه ایران داشته باشد. در ادامه محمد بحرانی بازیگر و مجری سینما و تلویزیون ایرانی از سوی شریفیان به حضاران در سالن معرفی شد و این بازیگر با حضور در روی صحنه، به سبک و سیاق همشهری‌های بوشهری خود به اجرای زنده پرداخت. اجرایی که مورد توجه حضاران در سالن قرار گرفت و با تشویق‌های مداوم همراه بود. شریفیان در ادامه با اشاره به تأثیرات موسیقی نواحی در ذائقه شنیداری مخاطبان موسیقی در سراسر کشور گفت: موسیقی نواحی ایران همواره سرشار از اصالت است. این اصالت برگرفته از فرهنگ غنی ایران در اقصی نقاط این خاک است و تکثیر این اصالت بی‌شک می‌تواند هویت شنیداری مخاطبان و مردم را ارتقا دهد. اجرای آثاری از موسیقی خوزستان، موسیقی کردی، موسیقی جنوب ایران و البته توجه به موسیقی بوشهر در کنسرت «لیان»، بخش‌های متنوعی بود که مورد توجه قرار گرفت. در سانس دوم این کنسرت نیز رضا نیکخواه دیگر بازیگر بوشهری سینما و تلویزیون به دعوت شریفیان روی صحنه رفت تا بخش پرطرفدار خیام‌خوانی در کنسرت «لیان» را این بار رضا نیکخواه بخواند که با استقبال فراوانی رو به رو شد. مرتضی پالیزدان، محمود بردک‌نیا، صادق حسین‌پور، حمزه مقدم، حسین کاوه خو، فرزاد خسروی و لیانا شریفیان اعضای گروه «لیان» در این کنسرت را تشکیل داده بودند و آکا صفوی خواننده لیان به سرپرستی محسن شریفیان بود.

این کنسرت به همت موزیک کمپانی «کامیاب بهاران» و به تهیه‌کنندگی **علی حق‌شناس** در برج میلاد روی صحنه رفت.

● وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی:

تئاتر خیابانی، نماد روشنی از همزیستی فرهنگ‌ها در سایه وحدت ملی است

۷۰



وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در پیامی به هجدهمین جشنواره بین‌المللی تئاتر خیابانی مریوان گفت: جشنواره تئاتر خیابانی مریوان، نماد روشنی از همزیستی فرهنگ‌ها و هنرهای بومی در سایه وحدت ملی است و این پیوند هنری، در مقیاسی بزرگ‌تر به توسعه گردشگری و کمک به رونق اقتصادی منجر می‌شود.

ایرنا، در پیام سید عباس صالحی که امروز یکشنبه در آیین افتتاح هجدهمین جشنواره بین‌المللی تئاتر خیابانی مریوان قرائت شد آمده است: تئاتر خیابانی، به عنوان هنری زنده و مردمی، آیینه‌ای تمام‌نما از واقعیت‌های زندگی ماست و این هنر متعهد، با نگاهی عمیق و تأمل‌برانگیز، مخاطب را به اندیشیدن فرا می‌خواند و راهکارهایی نوین برای مسائل پیچیدهٔ امروزی پیش رو می‌نهد. وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در این پیام آورده است: از رهگذر این جریان پویا، تعامل و تبادل اندیشه و تجربه‌های نوین شکل می‌گیرد و گفت‌وگوی فرهنگی میان هنرمندان از اقوام و ملل مختلف، بستری برای رشد و شکوفایی ایده‌های بدیع فراهم می‌سازد و دانش تئاتر را غنا می‌بخشد. وی افزود: این جشنواره، نماد روشنی از همزیستی فرهنگ‌ها و

هنرهای بومی در سایه وحدت ملی است. این پیوند هنری، در مقیاسی بزرگ‌تر به توسعه گردشگری و کمک به رونق اقتصادی منجر می‌شود. صالحی در ادامه پیام خود اظهار کرد: با جلب توجه علاقه‌مندان به فرهنگ

و هنر، چرخ‌های اقتصاد منطقه به حرکت در می‌آید و فرصت‌های شغلی جدیدی برای جامعه محلی ایجاد می‌گردد و این رویداد هنری، ظرفیتی بی‌نظیر برای معرفی جلوه‌های فرهنگی استان کردستان و تقویت اقتصاد خلاق است. وی در پایان این پیام ابراز امیدواری کرد این جشنواره، با ایجاد فضایی سرشار از امید و نشاط، گامی بلند در راستای تقویت همدلی و مشارکت مردمی بردارد و همچون گذشته، پیام‌آور صلح، دوستی و پیشرفت برای تمامی ایرانیان باشد و برای همه هنرمندان و دست‌اندرکاران این رویداد بین‌المللی آرزوی توفیق دارم.

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در پایان هجدهمین دوره این جشنواره را به هنرمندان خلاق، دست‌اندرکاران پرتلاش و مردم فرهنگ‌دوست استان کردستان به‌ویژه شهر مریوان صمیمانه تبریک گفت.

● جایزه جشنواره نیکون به فیلم محیط زیستی از ایران رسید / قرمز بزرگ آبی کوچک فاتح نشان سامورایی



ایرنا-جایزه بزرگ فستیوال بین المللی فیلم و عکس نیکون ژاپن ۲۰۲۵ به فیلم «**قرمز کوچک، آبی بزرگ**» به نویسندگی و کارگردانی سیدحامد نوبری از ایران تعلق گرفت. به گزارش خبرنگار ایرنا، این جشنواره یکی از بزرگترین فستیوال های عکس و فیلم جهان، بوده است که از زمان آغاز به کار کمپانی نیکون در سال ۱۹۶۹، بیش از ۵۰ سال از عمر آن می گذرد و این نخستین بار است که یک ایرانی موفق به دریافت **جایزه بزرگ** این فستیوال می شود. مراسم پایانی و اهدای جوایز این رویداد معتبر هنری، دوازدهم اکتبر، در ساختمان مرکزی کمپانی نیکون، در شهر توکیو ژاپن برگزار و جایزه این دوره توسط مدیر نیکون، آقای مونثاکی توکوناری به خانم فاطمه عبدی که به نمایندگی از عوامل فیلم در این رویداد حضور داشتند، اهدا شد. نوبری در گفت و گو با ایرنا در این باره گفت: تم این دوره از جشنواره **الهام بخش** بود و برنده جایزه بزرگ این جشنواره از بین آثار ارسالی از ۱۸۰ کشور و منطقه در سراسر جهان انتخاب شده است. وی یادآور شد: فیلم «**قرمز کوچک، آبی بزرگ**» تنها با مدت زمان ۴۰ ثانیه، به بحران محیط زیستی دریا و از بین رفتن حیات موجودات دریایی می پردازد و با پرداختی دقیق در فرم، تنها توسط یک پلان روایت می شود. این کارگردان توضیح داد: این فیلم تاکنون منتخب رسمی بیش از ۲۹۰ فستیوال بین المللی فیلم در سرتاسر جهان بوده است و تا به امروز موفق به دریافت ۴۰ عنوان جایزه از جشنواره های مختلف جهانی شده است.

● مستند سینماگر ایرانی درباره غزه در مسیر اسکار



فیلم مستند بلند «روح را بر دست بگیر و راه برو» ساخته سپیده فارسی با کسب چندین جایزه بین‌المللی یه تدریج خود را به عوان یکی از مدعیان اسکار ۲۰۲۶ در شاخه بهترین فیلم بین‌المللی مطرح می‌کند. به گزارش ایسنا، مستند «روح را دست بگیر و راه برو» ساخته سپیده فارسی، امسال در نخستین نمایش جهانی خود در بخش «اسید» جشنواره فیلم کن پذیرفته شد اما فاطمه حسونه، عکاس اهل غزه و سوژه اصلی این مستند تنها یک روز پس از اعلام انتخاب فیلم برای کن، به همراه ۹ نفر از اعضای خانواده‌اش در بمباران رژیم صهیونیستی به شهادت رسید. در آستانه برگزاری جشنواره کن نیز بیش از ۳۵۰ چهره برجسته دنیای سینما از جمله ریچارد گیر، سوزان ساراندون، خاویر باردِم و دیوید کراننبرگ با امضای نامه‌ای سرگشاده، سکوت جهانی در قبال تلفات انسانی حمله نظامی اسرائیل به غزه را محکوم کردند. این نامه که در یادبود فاطمه حسونه، خبرنگار و هنرمند ۲۵ ساله فلسطینی منتشر شده، خواستار پایان دادن به بی‌تفاوتی فرهنگی نسبت به فجایع انسانی در نوار غزه است. این فیلم که توسط سپیده فارسی، کارگردان ایرانی ساکن فرانسه ساخته شده، ۱۱۰ دقیقه بوده و به گفته او «پنجره‌ای است برای دیدن گوشه‌هایی از نسل‌کشی مداوم فلسطینیان». او می‌گوید این فیلم نتیجه «دیداری

معجزه آسا با فاطمه» و ارتباط‌هایی است که نزدیک به یک سال با او داشته است. این مستند در جشنواره های معتبری مانند تورنتو، نیویورک، کارلووی واری، ادینبورگ، ساریوو، بوسان، شیکاگو، ... به نمایش درآمد و در یک ماه اخیر جایزه بهترین فیلم هیات داوران جوان جشنواره ریکیاویک، جایزه بهترین مستند جشنواره آتن، جایزه تماشاگران-جایزه صلح جشنواره سینمای نوین مونترال و جایزه سینما برای انسانیت جشنواره ال گونا مصر را گرفت.

مستند «روح را دست بگیر و راه برو» با توجه به اقبال بین‌المللی در جشنواره‌های جهانی در مدت اخیر، شانس خود را به عنوان یکی از مدعیان اسکار ۲۰۲۶ در شاخه بهترین مستند بلند افزایش داده است.

● همایشی برای کورش بزرگ



پژوهشکده مردم‌شناسی به مناسبت روز بزرگداشت کوروش، همایش «کوروش بزرگ پیام‌آور صلح و مدارا» را برگزار می‌کند. به گزارش ایسنا، این همایش با عنوان «کوروش بزرگ پیام‌آور صلح و مدارا» از روز دوشنبه پنجم آبان‌ماه در سالن پارسه پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری

آغاز می‌شود و تا هفتم آبان‌ماه ادامه خواهد داشت. در روز نخست این همایش نگار داوری اردکانی، پوپک عظیم‌پور، طیبه عزت‌الهی نژاد، احسان هوشمند، عباس قنبری عدیوی، حجت مرادخانی و علیرضا حسن‌زاده درباره کوروش پیام‌آور صبح و مدارا از ساعت ۱۰ تا ۱۲ در پژوهشگاه میراث فرهنگی سخن خواهند گفت. ششم آبان‌ماه نیز کوروش محمدخانی، کامیار عبدی، علیرضا حسن‌زاده، یاسر ملک‌زاده و مهرداد ملک‌زاده از باستان‌شناسان با موضوع «کوروش بزرگ، در پرتو پژوهش‌های نوین» سخن خواهند گفت. این نشست از ساعت ۱۴ تا ۱۶ در سالن خلیج فارس پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری برگزار می‌شود. اختتامیه این همایش همزمان با روز کوروش، هفتم آبان‌ماه خواهد بود که سخنرانی‌های آن با موضوع کوروش بزرگ، میراث مهربانی و مدارا خواهد بود.



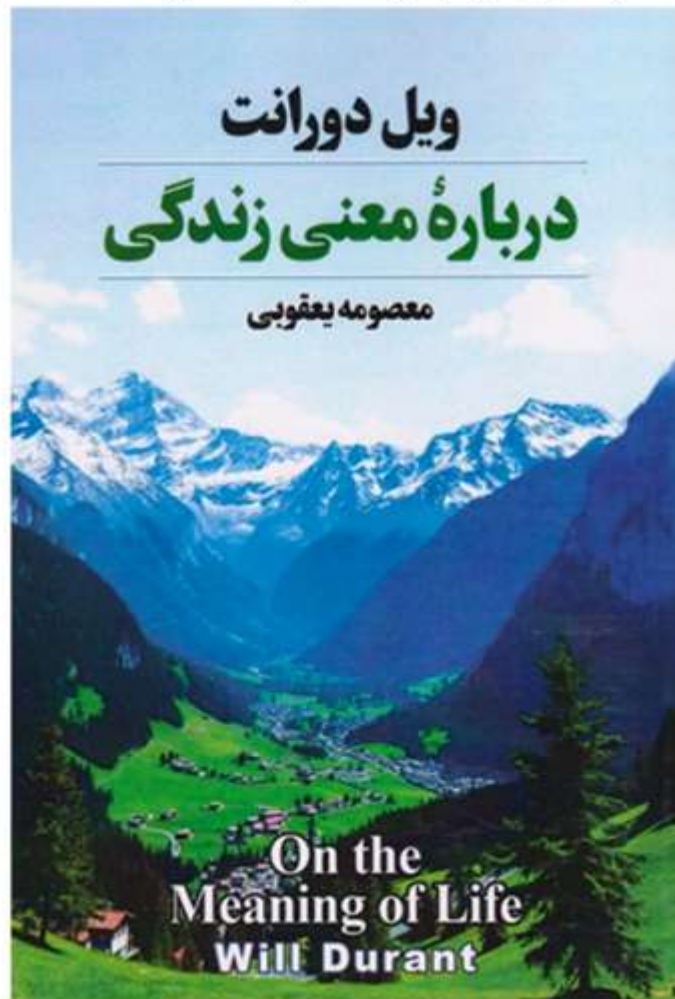
کتاب کوچہ

درباره معنی زندگی

نویسنده: ویل دورانت / مترجم: معصومه یعقوبی

نشر: سفیر قلم

روزی مردی به نزد ویل دورانت، مورخ و اندیشمند مشهور، رفت و از او درخواست کرد دلیلی به دست او بدهد که چرا نباید خودکشی کند. دورانت در آن وقت محدود، جواب‌هایی به او داد و مدتی بعد، نامه‌ای برای بیش از صد شخصیت مشهور فرستاد و درباره معنی زندگی از آن‌ها نظر خواست و پاسخ‌های رسیده را به همراه دیدگاه خود، در این کتاب منتشر کرد. «درباره معنی زندگی» یکی از خواندنی‌ترین آثار ویل دورانت، نویسنده کتاب بزرگ تاریخ تمدن است. متن اصلی این کتاب سال‌های سال در دسترس نبود و چند سال پیش به کوشش جان لیتل منتشر شد. دورانت نشست



و نامه‌ای نوشت، نامه‌ای که در طرح پرسش‌ها، فلسفی بود و وطنینی شاعرانه داشت. او آن نامه را برای صد نفر فرستاد و از آن‌ها دعوت کرد نه تنها به پرسش بنیادی معنی زندگی (به نحو انتزاعی) جواب بدهند، بلکه بگویند خودشان (به طور عینی و خاص) در زندگی چگونه معنی، هدف و رضایتمندی یافتند. پاسخ خواندنی بسیاری از این شخصیت‌ها در چند بخش شامل اهل ادبیات، هنرمندان، رهبران بزرگ، دینداران و بازیگران، آمده است. بخش ابتدایی کتاب درباره معنی زندگی به قلم شخص دورانت، معنی را در دین، علم، تاریخ و سیاست بررسی می‌کند و در انتها خود به سوال‌های فردی که قصد خودکشی داشته پاسخ می‌دهد.

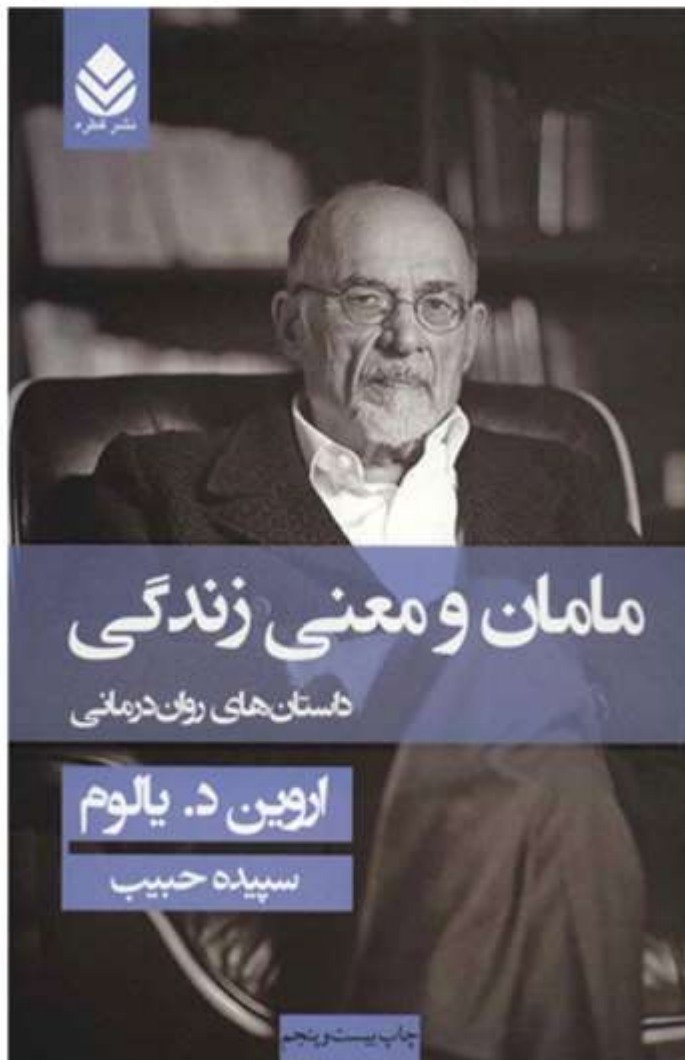
مامان و معنی زندگی

نویسنده: اروین د. یالوم / مترجم: سپیده حبیب

نشر: قطره

کتاب مامان و معنی زندگی، مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه روانشناسانه و فلسفی نوشته‌ی اروین دی. یالوم است که در سال ۱۹۹۹ وارد بازار نشر شد. اروین یالوم در شش داستان جذاب که از تجارب بالینی او سرچشمه گرفته‌اند، همزمان با راهنمایی خود و بیمارانش به سوی دگرگونی، بار دیگر ثابت می‌کند که کاوشگری جسور و بی‌باک در دنیای پیچیده‌ی ذهن بشر است. یالوم با جزئیاتی خیره‌کننده و مشاهداتی تیزبینانه، جمعی از شخصیت‌هایی به یاد ماندنی

را به مخاطبین خود معرفی می‌کند: پائولا، زنی که با سرطان دست و پنجه نرم می‌کند؛ میرنا، که رابطه‌اش با یالوم، معنای تازه‌ای به مفهوم حفظ اسرار میان درمانگر و بیمار می‌بخشد؛ مگنولیا، که سنگ صبور یالوم است؛ و مامان، زنی زودجوش و سلطه‌گر که در حال خفه کردن پسرش در گرداب عشق و نارضایتی است. کتاب مامان و معنای زندگی، نگاهی دقیق و آموزنده به عقل و قلب درمانگری چیره دست است و نشان می‌دهد هر رابطه‌ای چقدر می‌تواند منحصر به فرد باشد.



یافتن معنا در دنیایی ناقص

نویسنده: ایدو لاندو / مترجم: حسین فرخی و مارال لاریجانی

نشر: ترانه

آیا زندگی معنایی دارد؟ آیا وقتی دنیا پر از درد و رنج است و این همه صرفاً به شانس بستگی دارد آیا ممکن است زندگی معنی دار باشد؟ حتی اگر معنی هم داشته باشد، آیا برای توجیه زندگی کافی است؟ حل این سوالات دشوار است. مواقعی وجود دارد که در آن با زندگی روزمره، به صورت غیرمنطقی ای بی‌رحمانه و غم‌انگیز روبرو می‌شویم، و این باعث می‌شود که ارزش زندگی خود را زیر سوال ببریم. با این حال، ایدو لاندو استدلال می‌کند، زندگی ما اغلب معنادار است، یا می‌تواند معنادار شود، ما حد زیادی برای ارزیابی معنای آن گذاشته‌ایم. لاندو توضیح می‌دهد،



وقتی نوبت به معنی زندگی می‌رسد، ما اجازه داده‌ایم که کامل بودن دشمن خوبی شود. ما نتوانسته‌ایم زندگی را کاملاً معنی‌دار بدانیم و بنابراین نتوانسته‌ایم معنایی در زندگی خود ببینیم. ما باید خود را با تقویت و قدردانی از معنای زندگی خود هماهنگ کنیم و لاندو به ما نشان می‌دهد که چگونه این کار را انجام دهیم. در این کتاب که به گرمی نوشته شده است و سرشار از نمونه‌هایی از زندگی، فیلم، ادبیات و تاریخچه‌ی نویسنده است، لاندو نظریه‌ها و توصیه‌های عملی جدیدی را ارائه می‌دهد که ما را به معنای موجود در زندگی ما بیدار می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه می‌توانیم آن را تقویت کنیم. او با ایده‌های

غالب نیهیلیستی که موجودیت ما را تضعیف می‌کند، مقابله می‌کند. وی ضمن آشکار ساختن نقاط ضعف ایده‌هایی که بسیاری را به ناامیدی سوق می‌دهد، برای حفظ امید بیشتر پرونده‌ای محکم ایجاد می‌کند. در طول مسیر، او با سوالات تحریک آمیز روبرو می‌شود: آیا اگر می‌توانستیم برای همیشه زندگی کنیم مرگ زندگی را بی‌معنی می‌کرد؟ اگر آن را در متن بی‌حد و حصر کل جهان بررسی کنیم، آیا می‌توانیم زندگی را معنی‌دار بدانیم؟ اگر به محض رسیدن به اهداف خود احساس پوچی کنیم و دستیابی به این اهداف همان چیزی است که به ما احساس معنی می‌دهد، پس چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ یافتن معنا در دنیایی ناقص احتمالا نحوه درک زندگی شما را تغییر می‌دهد.

کاموا فروشی آنیتا

نویسنده: روح انگیز شریفیان

نشر: مروارید

کاموافروشی آنیتا حکایت زوجی است که از ایران مهاجرت می‌کنند، و بعد از دو دهه، هریک از زوج سرنوشت خاصی پیدا می‌کنند: مرد به وطن برمی‌گردد درحالی‌که زن در دیار غربت می‌ماند...

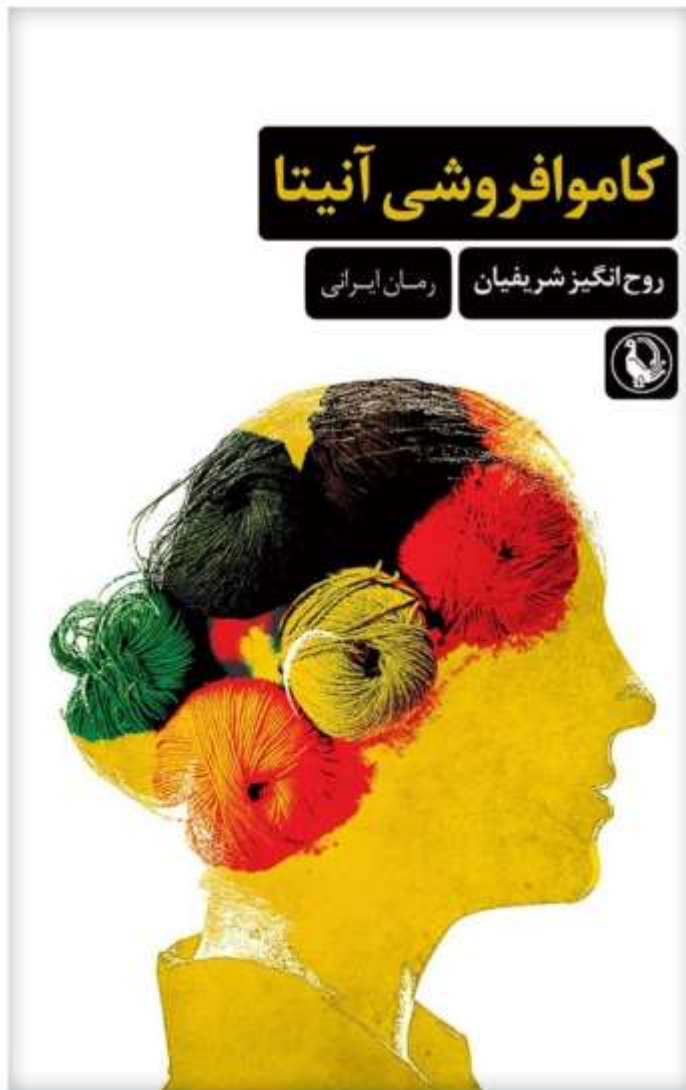
«آخرین دو باری که کنار پنجره هواپیما نشستیم برای این بود که بتوانم قلّه دماوند را ببینم.

دماوند خیلی سال بود که دیگر از توی شهر دیده نمی‌شد. از توی هواپیما می‌شد آن را دید آن هم نه همیشه و نه با هر پروازی. یا اگر با اتومبیل به آن طرف‌ها، و خیلی نزدیکش می‌رفتیم، یعنی به آن پیچ که می‌رسیدیم. سر جاده که می‌پیچیدیم یکدفعه جلویمان سبز می‌شد، با همان شکوه آشنا که نفس‌مان را بند می‌آورد. هیچ‌وقت آن لحظه جادویی را از دست نمی‌دادیم. آیین پایش را روی ترمز می‌گذاشت و سرعتش را کم می‌کرد و می‌ایستاد. هر دو در سکوت مدتی به آن چشم می‌دوختیم.»

کاموافروشی آنیتا

رمان ایرانی

روح انگیز شریفیان



با کمال احترام با شما مخالفم (ساختن پل های ارتباطی در دل اختلاف ها)

نویسنده: جان اینازو / مترجم: فرخ بافنده

ناشر: بذر خرد

آیا از فرهنگ خشمگین و آشفته‌ای که گاهی حتی شنیدن نظری متفاوت را ناممکن می کند دلسرد شده‌اید؟ از وضعیت نابسامان گفتگو در جامعه و در تعاملات روزمره‌تان کلافه‌اید؟ از خودتان می پرسید چرا نمی توان بدون زیر پا گذاشتن باورها و ارزش‌های خود، محترمانه و سازنده با کسی مخالفت کرد؟ اگر چنین است، بدانید که تنها نیستید اما راه‌حلی برایش وجود دارد. جان اینازو، پژوهشگر و استاد حقوق، با پرداختن به طیف وسیعی از مسائل چالش‌برانگیز زندگی، به ما کمک می کند صادقانه و همدلانه با افرادی که نظراتشان را عجیب، اشتباه یا حتی

خطرناک می دانیم تعامل کنیم. او به ما نشان می دهد که چگونه پیچیدگی مسائل به ظاهر ساده و دیدگاه‌های متفاوت دیگران را بهتر درک کنیم. موانع سر راه مخالفت کردن درست را بشناسیم، و مخالفت‌های غیرمنطقی دیگران را با پختگی پاسخ دهیم. همدلی را که مهارتی ضروری برای زندگی های فردی، و برای کل جامعه‌مان است، تقویت کنیم. با کمال احترام، با شما مخالفم راه درست مخالفت کردن را به ما می‌آموزد، راهی که پل‌های ارتباطی جدیدی بین ما و خانواده، دوستان، همکاران و غریبه‌ها می زند و کمکمان می کند زندگی سالم‌تر و شادتری در جامعه‌ی پیچیده و متکثرمان داشته باشیم.



فیلسوفان بزرگی که در عشق شکست خوردند

نویسنده: آندرو شفر / مترجم: گلی امامی

ناشر: دکسا

افراد زیادی در عشق شکست می‌خورند، اما معدود کسانی به اندازه فیلسوفان بزرگ در این میدان زمین خورده‌اند؛ آنان که عقلشان ستایش می‌شود، اما در صمیمی‌ترین روابط انسانی، گاه به ساده‌ترین شکل ممکن شکست خورده‌اند. در این کتاب، آندرو شفر، نویسنده هافینگتون پست، با نگاهی طنزآمیز و مستند، پرده از وجوه کم‌تر دیده‌شده زندگی شماری از متفکران بزرگ برمی‌دارد. نیچه، که از زن‌ها شکایت می‌کرد و بارها در عشق طرد شد؛

سارتر، که در پایان عمر معشوقه‌اش را به دخترخواندگی پذیرفت؛ شوپنهاور، روسو، هایدگر، دوبوووار و دیگرانی که اندیشه‌شان درخشان، اما قلبشان گاه تنها و شکست‌خورده بود.

این کتاب، روایت‌گر تناقض‌هاست؛ و شاید یادآور آن است که حتی بزرگ‌ترین ذهن‌ها، از ضعف‌های انسانی مصون نیستند.



فیلسوفان بزرگی که در عشق شکست خوردند

• نویسنده: آندرو شفر • مترجم: گلی امامی •



پول (داستان واقعی پدیده ای ساختگی)

نویسنده: جیکوب گلدستین / مترجم: مسعود یوسف حصیرچین

ناشر: گمان

پول چیست؟ اسکناسی در جیب؟ عددی در حساب بانکی؟ یا شاید افسانه‌ای جمعی که همه آن را پذیرفته‌اند؟

در پول: داستان واقعی پدیده‌ای ساختگی، جیکوب گلدستین روزنامه‌نگار تاریخ پول را از بازارهای باستانی تا رمزارزهای قرن بیست و یکم روایت می‌کند. پول، همواره بیش از آن که وسیله‌ای برای مبادله باشد، ابزاری بوده برای ثبت بدهی، اعمال قدرت، و حفظ نظم اجتماعی.

تاریخ، پول در واقع، تاریخ بشر است: داستان جنگ‌ها و بحران‌ها و بازسازی‌ها. در تمام مقاطع بحرانی - از فروپاشی امپراتوری‌ها تا تورم افسارگسیخته یا نوسان بازارهای دیجیتال - پول در

کانون اضطراب و امید انسان ایستاده است. و همین بی‌ثباتی‌ها به‌مرور چهره‌ی آن را دگرگون کرده است.



پول: داستان واقعی پدیده‌ای ساختگی

جیکوب گلدستین | مسعود یوسف حصیرچین



به زیستن خواسته‌ها عقلانیت (جستارهایی در فلسفه تحلیلی)

نویسنده: آلن گلدمن / مترجم: بهنود فرازمنند

ناشر: نقد فرهنگ

کتابی که در دست دارید، مجموعه‌مقالاتی از آلن گلدمن درباره‌ی به‌زیستن، خواسته‌ها و عقلانیت است. گلدمن در این مقالات در باب به‌زیستن، ماشین تجربه‌ی رابرت نوزیک، اینکه آیا انگیزش اخلاقی از نظر منطقی ضروری است یا خیر و تبیین‌های فلسفی شادمانی و خوش بودن بحث می‌کند و به نقد و بررسی دیدگاهی راجع به خواسته‌ها می‌پردازد. او همچنین درباره‌ی معمای اسرارآمیز عدم تقارن در مورد مرگ و زندگی بحث می‌کند، یعنی اینکه چرا از مرگ می‌ترسیم و به خاطر آن افسوس می‌خوریم، اما افسوس نمی‌خوریم که چرا زودتر متولد نشده‌ایم؟



زوال پدر سالاری (فروپاشی خانواده یا ظهور خانواده‌ی مدنی؟)

نویسنده: محمدامین قانعی راد

ناشر: آگاه

زوال پدرسالاری فقط در خانواده رخ نمی‌دهد و به عنوان فرایندی گسترده همه‌ی نهادهای اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. دموکراتیک شدن جامعه یک فرایند کلی درزمینه‌ی تغییر ساختار روابط اجتماعی است که در سطوح مختلف کلان، میانه و خرد خود را آشکار می‌سازد. این فرایند ساختاری البته در سطح آگاهی، تناظر خود را نیز دارد. دموکراتیک شدن خانواده بیانگر پیشرفت دگرگونی در ساختار قدرت در مقیاس خرد است. پیشرفت فرایند دموکراتیک شدن جامعه در سطوح مختلف با یکدیگر توازی دارد و این توازی باعث می‌شود که سطوح مختلف همدیگر را

تقویت کنند. اعضای جامعه در سطح کلان خواهان مشارکت در فرایندهای قدرت و در سطح خرد به دنبال مشارکت در تعیین سرنوشت خانواده خود هستند. گسترش خشونت‌های اجتماعی و خشونت‌های خانوادگی با همدیگر ارتباط دارند. زمانی که فرآیند دموکراتیک شدن جامعه با مقاومت نخبگان سیاسی مواجه شود، ممکن است فعالیت مسالمت‌آمیز مردم برای به دست آوردن حق انتخاب، به شورش و خشونت اجتماعی بی‌انجامد. تنش‌ها و خشونت‌های خانوادگی نیز معادل خشونت‌های اجتماعی در مقیاس خرد می‌باشند که در شرایط فقدان به رسمیت شناسایی حق تصمیم‌گیری و یا تعارض بین حقوق افراد متفاوت برای تصمیم‌گیری در خانواده اتفاق می‌افتد.

زوال پدرسالاری

فروپاشی خانواده یا ظهور خانواده‌ی مدنی؟

محمدامین قانعی راد



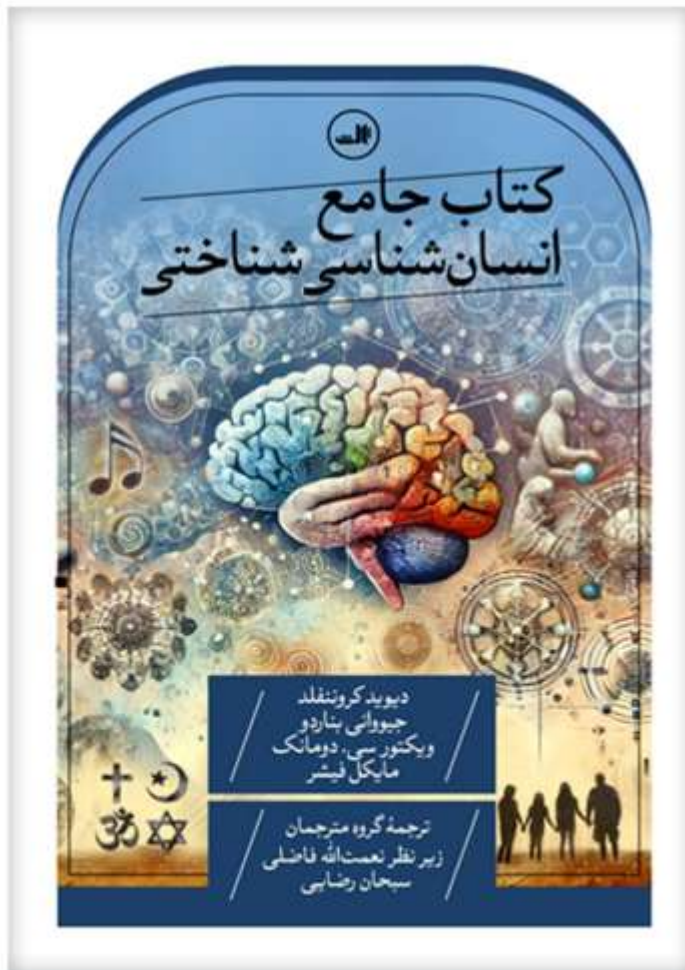
کتاب جامع انسان شناسی شناختی

نویسندگان: کرونفلد، دومانک و مایکل فیشر / ترجمه: نعمت‌الله فاضلی و سبحان رضایی
نشر: ثالث

کتاب جامع انسان شناسی شناختی مجموعه گسترده‌ای از بحث‌ها و پژوهش‌ها را در زمینه زبان شناسی، روان شناسی، جامعه‌شناسی، انسان شناسی فرهنگی و اجتماعی و فلسفی دربرمی‌گیرد، تا بتواند دانش میان‌رشته‌ای انسان شناسی شناختی را توضیح دهد که مبین ابعاد گوناگون حیات انسانی است و برآمده از ساختارهای عصب‌شناختی، روان شناسی، زبان شناسی، فرهنگی و اجتماعی است. این کتاب توسعه انسان شناسی شناختی را از آغاز آن در اواخر دهه ۱۹۵۰ تا به امروز دنبال می‌کند و جهت‌گیری پژوهش‌های آتی این حوزه‌ی مهم را نشان می‌دهد. این اثر در

سی مقاله از انسان‌شناسان برجسته، به‌مرور ساختارهای شناختی و فرهنگی می‌پردازد؛ نحوه‌ی عملکرد مغز و کارکردهای شناختی آن را در زندگی روزمره و در تعامل با فرهنگ بررسی می‌کند و اساساً به این پرسش پاسخ می‌دهد که «فرهنگ چگونه فرآیندهای شناختی را شکل می‌دهد؟»

نه‌تنها محققان و انسان‌شناسان، بلکه همه ما کم‌وبیش درگیر و کنجکاویم تا درباره انسان و مهم‌تر از آن، خودمان بیشتر بدانیم. شناختن خود، همیشه دغدغه انسان‌ها بوده است. «خود» محصول درگیری و درهم‌تنیدگی ذهن، مغز و بدن ما با فرهنگ است.



انسان‌شناسی‌ای که در این کتاب می‌خوانید، متمرکز بر فهم همین مسئله است. این که چگونه بیندیشیم یا می‌اندیشیم، چگونه چیزها را به خاطر می‌سپاریم یا فراموش می‌کنیم، چرا برخی چیزها را زشت و دیگر چیزها را زیبا می‌دانیم یا شیوه‌هایی که استدلال می‌کنیم و سخن می‌گوییم چه نسبتی با مغز، فرهنگ، و ادراکات ما دارد.

